



۹.۱

گفت‌وگویی جهانی

۳ شماره در سال به ۱۷ زبان

راه‌هایی نو برای
جامعه‌شناسی جهانی

ساری حنفی

پروژه تحلیل طبقاتی ینا
پابلو پرز
ردالفو البرت
اسوتلانا یاروشنکو
نگای-لینگ سام
تانیا موری لی
روث پاتریک
ریچارد یورک
برت کلارک

پژوهش
طبقه و نابرابری

جیمز گالبرایت
کلاوس دوره
اریک پینو
فریدریکو دیماریا
آنا ساوه هارنا
کورینا دینگلر
باربارا مورا کا
گبریل ساکلاریدیس
خورخه روخاس هرناندز

پس از پارادیم
رشد؟

آریل ساله

دیدگاه‌های نظری

لنا لاونیناس
گیلرمه لیت گونچالورز
عایشه بورا
رامیرو کاگیانو بلانکو
ناتالیا ترزا برتی
یوستینا کاژتا

پوپولیسم
جناح راستی

بخش آزاد

< الهام گرفتن از ماری یهودا

< روابط کار در پرتغال

< معرفی تیم بنگلادش گفتگوی جهانی

و هم بحث‌های عمل‌باورانه بدیل‌های احتمالی و از همه مهم‌تر ایده «رشدزدایی»، این مفهوم همچنان پرمناقشه، را می‌کاوند. متون محفل علمی دوم بحث‌های راجع به آینده رشد و بدیل احتمالی آن یعنی رشدزدایی را بازمی‌تاباند.

آوریل ساله نظر به بحران جهانی کنونی، در بهره‌بخشی نظریش از نوعی تحلیل جامعه‌شناختی جدید از طبقه دفاع می‌کند که مادران، دهقانان و گردآورندگان خوراک را متحد می‌سازد با این مقصد و مقصود که مهارت‌های مادیشان را در امکان‌پذیر ساختن حیات روی زمین به کار زنند. وی پس از تأملی تاریخی در باب بحث‌های راجع به فمینیسم بوم‌شناختی، از ضرورت نوعی جامعه‌شناسی انتقادی و ایده ماده‌باوری تجسم‌یافته سخن می‌گوید.

پایان کار بسیاری از حکومت‌های چپ‌گرای آمریکای لاتین قرین شد با آغاز کار حکومت‌های جناح راستی و گاهی اقتدارگرا در بسیاری از مناطق دیگر جهان. در اینجا، دانشورانی از برزیل، کلمبیا، ترکیه و لهستان تحولات تاریخی و سیاسی عوام‌گرایی جناح‌راستی را می‌کاوند.

در مطلع این شماره، سه مقاله آمده است: یوهان باخر، جولیا هافمن و گئورگ هابمن از رساله دکتری اخیرا منتشرشده ماری یهودا شرحی به دست می‌دهند و آنچه ما عالمان اجتماعی و شهروندان درگیر سیاست می‌توانیم از زندگی و فعالیت وی یاد بگیریم به یادمان می‌آورند. الیزو استانکی و آنتونیو کازیمیرو فریرا نسبت به پیکربندی سیاسی-کاری جدید پرتقال در دوره پساترویکا به ما بینشی جدید می‌دهند و در پایان تیم بنگالی گفت‌وگوی جهانی خود و آثارش را معرفی می‌کند. ■

بريجيت آلتباخرو کلاوس دوره،

سردبیران گفت‌وگوی جهانی

در نوزدهمین کنگره جهانی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در تورنتوی کانادا در ژوئیه گذشته، ساری حنفی را به عنوان رئیس جدید انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی انتخاب کردند. مسئله آغازین گفت‌وگوی جهانی در ابتدای سال ۲۰۱۹ بینش نظری پیشنهادی حنفی برای انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در مدت ریاستش بود. در این جا وی از درآمیختن رویکردهای پسااستعماری و پسااقتدارگرا برای پیشبرد گفت‌وگویی درباره پارادیمی تازه برای تکرگرایایی این عصر، که عصر مدرنیته‌های متکثر است، دفاع می‌کند.

در کنار خیزش احزاب جناح‌راستی پوپولیست در این سو و آن سوی جهان، بحث‌های جامعه‌شناختی درباره طبقه اهمیتی دوچندان یافته است. این نخستین محفل علمی راجع به این مسئله علاقه‌نویافته به پرسش از تکوین طبقه و مناسبات طبقاتی در سراسر جهان را بازمی‌تاباند و حاوی بهره‌بخشی‌هایی است که پژوهش‌های اخیر در آمریکای لاتین، ایالات متحده، آلمان و جنوب شرق آسیا را کاوش می‌کنند. این محفل علمی افزون بر این پژوهش، دلالت‌ها و پیامدهای رشد فقر و نابرابری را می‌کاود.

دهه‌هاست که، رشد اقتصادی در کانون توجه بیشتر فعالیت‌های اقتصادی و نیز خط‌مشی‌گذاری‌ها و بحث‌های دانشورانه قرار داشته است. در سال‌های اخیر، شمار روزافزونی از عمل‌باوران و نیز جامعه‌شناسان و اقتصاددانان بحثی اثرگذار را آغاز کرده‌اند راجع به محدودیت‌های رشد آنان درباره آینده و و در برخی مناطق پایان احتمالی نرخ رشد همیشه بالا و نیز آثار ویرانگر اجتماعی و بوم‌شناختی این تمرکز یک سویه بر رشد تولید ناخالصی داخلی بحث می‌کنند. همچنین هم بحث‌های دانشورانه

< گفتگوی جهانی را به ۱۷ زبان در وبسایت انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی بخوانید.

< نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید: globaldialogue.isa@gmail.com

isa International
Sociological
Association

**GLOBAL
DIALOGUE**



< شورای سردبیری

سردبیر: بریجیت آلتباخر، کلاوس دوره

کمک سردبیران: جوانا گروینر، کریستین شوکرت

دستیار سردبیر: آپارنا سوندرا

سردبیران اجرایی: لولا بوسوتی، آگوست باگا.

مشاور: مایکل بورووی

مشاور رسانه‌ای: گوستاو تانیگوتی

سردبیران مشاور:

ساری حنفی، حفری پلیرز، فیلمین گوتیرز، الویسا مارتین، ساواکو شیراهاسه، ایزابلا بارلینسکا، توا بنسکی، چیه‌جو جای چن، جن فریز، کویچی هاسه‌گاوا، هیروشی ایشیدا، گریس خانو، آلیسون لوکونتو، سوزان مک‌دنیل، الینا اویناس، لورا اوسو کاساس، باندانا پورکایاشتا، رودا ردوک، مونیر سیدانی، آیسه ساکتانبر، سلی سکالون، نازنین شاه‌رکنی.

ویراستاران منطقه‌ای

جهان عرب: ساری حنفی و منیر السعیدانی.

آرژانتین: خوان ایگناسیو پیووانی، آلفاندرا اوتامندی، پیلار پی پویگ، مارتین اورتاس

بنگلادش: حبیبول حق خوندکار، حسن محمود، جوول رانا، آس روکیا اختر، توفیک سلطانا، آصف بن علی، خیرون نهار، کازی فادیا اش، حلال الدین، مهمین چوودھاری، ام‌دی. اونوس علی.

برزیل: گوستاو تانیگوتی، آندرزا گالی، لوکاس آمارال اولیویرا، بنو وارکن، آنجلو مارتینز جونیر، دمتری سربونسینی فرناندز.

هند: راشمی جین، پراگیا شارما، نیدهی بانسال، سندپ میل.

اندونزی: کامانتو سونارتو، هاری نوگروهو، لوسیا راتیه کوسومادوی، فینا ایتیریاتی، ایندرا راتنا ایراواتی پاتیناسرانی، بندیکتوس هاری جولیاوان، محمد شهیدین، دومینگوس السید لی، آنتونیوس آریو ستو هارجانا، دایانا ترسا پاکاسی، نورول آینی، گگر ریانتو، ادیتیا پارادانا ستیادی.

ایران: ریحانه جوادی، نیایش دولتی، سینا باستانی، سید محمد مطلبی، وحید لنجان‌زاده.

ژاپن: ساتومی یاماموتو، سارا مائه‌هرا، ماساتاکا اگوچی، یکو ماسوی، ریهو تاناکا، ماریه یاماموتو.

قزاقستان: آیگول زابیروا، بیان اسمالگامیت، ادیل رودینوف، الماش تلسپایوا، کوآنیش تل، آلمانگ موسینا، آکتور ایمانکول.

لهستان: جاکوب بارسزوسکی، کاتارزینا دیسکا، آنا دولنی-لرینسکا، کریستف گوبانسکی، مونیکا هالک، سارا هرچزینسکا، ژوستینا کوشسینسکا، لوژا لانگه، ایگا لازینسکا، آدام مولر، ورونیکا پیک، سوفیا پنزا گبلر، جانانان سکویل، مارجانا سزپنیاک، آگنیزسکا سیپولسکا، آنا تومالا، ماتئو ووجا.

رومانی: کوسیم روگینز، رایسا-گابریلا زامفیرسکو، لوسیانا آناستاسوئیا، کوستینل آنوتا، ماریا لوردانا آرسنه، دایانا آکساندرا دمیتیش، رادو دومیترسکو، آیولین گابور، دن گیتمن، آلساندرا ایریمیه آنا، جولیا جوگنارو، آیوآنا مارلینو، بیانکا میهایلا، آندره‌آ النا مولدوونو، رارش-میهای ماشت، اوآنا النا نگره‌آ، میوآرا پارسچیو، آلینا کریستینا پوان، کودروت پینازارو، سوزانا ماریا پوپا، آدریانا سوهودولتو، النادودور.

روسیه: النادودور و میسلووا، آنستیزیا دائور، والتینا ایسانوا.

تایوان: جینگ‌موآهو.

ترکیه: گل چورباچیوگلو، ایرمک اورن.



ساری حنفی، رئیس جدید انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، در مقاله برنامه‌محور خود درباره چشم‌اندازش به سال‌های آتی این انجمن صحبت می‌کند. او به منظور تقویت «جامعه‌شناسی در حال گفتگو» در سطح جهانی، خواستار نوعی جامعه‌شناسی کثرت‌گرا است.



رشد اقتصادی پایه کام‌روایی غربی را بنیان نهاده است اما برون‌دا‌های همواره رو به فزونی کالاها ویرانی زیست‌بوم این سیاره را تشدید می‌کند. در اینجا نویسندگانی از گوشه و کنار جهان درباره نقش رشد اقتصادی در جامعه، مشکلات و چالش‌هایش و همچنین چشم‌اندازهای جایگزین فراتر از این پارادایم بحث می‌کنند.



پایان بسیاری از دولت‌های چپ‌گرا در آمریکای لاتین با قدرت‌گرفتن دولت‌های راست‌گرا، اغلب با تمایلات پوپولیستی و اقتدارگرایانه در سایر مناطق جهان مصادف است. در این بخش، محققانی از برزیل، کلمبیا، ترکیه و لهستان به بررسی تاریخی و سیاسی تحولات پوپولیستی راست‌گرا می‌پردازند.



گفتگوی جهانی با کمک سخاوتمندانۀ انتشارات SAGE امکان‌پذیر شده است.

< در این شماره

۳۱	چالش‌های پیش روی راهبرد رشدزدایی: ماجرای یونان گیریل ساکلاریدیس، یونان
۳۳	شیلی: از نولیبرالیسم تا جامعه‌پسارشد؟ خورخه روخاس هرناندز، شیلی

< دیدگاه‌های نظری

۳۵	جامعه‌شناسی اکوفمینیستی به مثابه تحلیل طبقه جدید آریل ساله، استرالیا
----	---

< خیزش جهانی پوپولیسم جناح راستی

۳۸	برزیل ۲۰۱۸: چرخش طبقه متوسط به راست لنا لایوناس و گیلرمه لیت گونچالورز، برزیل
۴۰	پوپولیسم، هویت و بازار عایشه بورا، ترکیه
۴۲	پوپولیسم راست‌گرا در آمریکای لاتین: نفع شخصی در برابر رفاه اجتماعی رمیرو کارلوس هامبرتو کاجیانو بلانکو، برزیل و ناتالیا ترسا برتی، کلمبیا
۴۴	ملی‌گرایی رادیکال چونان یادفرهنگی جدید در لهستان یوستینا کاژتا، لهستان

< بخش آزاد

۴۷	الهام گرفتن از ماری یهودا یوهان باخر، جولیا هافمن و گئورگ هابمن، اتریش
۴۹	روابط کار و گفتگوی اجتماعی در پرتغال الیزو استانکی و آنتونیو کازیمیرو فریرا، پرتغال
۵۱	معرفی تیم بنگلادش گفتگوی جهانی

۲	سرمقاله
۵	< گفت‌وگوی جامعه‌شناسانه جامعه‌شناسی جهانی - به سوی راه‌هایی نو کریستین شیکرت، آلمان

< پژوهش طبقه و نابرابری

۸	برای گفتگویی جهانی درباره طبقه پروژه تحلیل طبقاتی بنا، آلمان
۱۰	طبقه و منافع طبقاتی در آمریکای لاتین پابلو پرز، شیلی و ردالفو البرت، آرژانتین
۱۲	فقر و طرد اجتماعی در روسیه پس‌اوسو سیالیستی اسوتلانا یاروشنکو، روسیه
۱۴	لومپن پرولتاریا و فرودستان شهری در چین نگای-لینگ سام، بریتانیا
۱۶	شکل‌گیری طبقه و سرمایه‌داری ارضی تانیا موری لی، کانادا
۱۸	زندگی با (و مقاومت در برابر) اصلاح نظام رفاهی در بریتانیا روث پاتریک، بریتانیا
۲۰	طبقه و زیست‌بوم ریچارد یورک و برت کلارک ایالات متحده آمریکا

< پس از پارادایم رشد؟

۲۳	اثر گلوبند: سرمایه‌داری فراسوی رشد پرشتاب جیمز گالبرایت، ایالات متحده آمریکا و کلاوس دوره، آلمان
۲۵	وضع پسارشد اریک پینو، کانادا
۲۷	رشدزدایی: لزوم دگرگونی اجتماعی - بوم‌شناختی رادیکال فریدریکو دیماریا، اسپانیا
۲۹	فمنیسم و رشدزدایی - اتحاد یا رابطه بنیادی؟ آنا ساوه هارناک و کورینا دینگلر، آلمان و باربارا موراکا، ایالات متحده آمریکا

«این نکته مهمی است که برخی از مفاهیم جامعه‌شناسی، مانند حقوق بشر، دعوی جهان شمولیت دارند، اما من جهان شمولیت آنها را تنها از طریق اجماع هم‌پوش میان فرهنگی ممکن می‌دانم و نه با ارزش‌های جهان شمول‌کننده‌ای که متعلق به بستر اروپایی و آمریکایی است.»

ساری حنفی

< جامعه‌شناسی جهانی: به سوی راه‌های نو

ساری حنفی، دانشگاه آمریکایی بیروت لبنان، رئیس انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی

ساری حنفی، رئیس انجمن
بین‌المللی جامعه‌شناسی.



از آنجایی که من در مورد گزاره‌های دوگانه متضاد (مانند سنت / مدرنیته، شرق / غرب، جهان شمولیت / زمینه‌گرایی و مانند اینها) احتیاط می‌کنم (به واقع شدیداً احتیاط می‌کنم)، پیشنهاد می‌کنم جامعه‌شناسی‌های گوناگون همواره مشغول گفتگو [با یکدیگر] باشند. جامعه‌شناسی‌ها مشغول گفتگو در حقیقت عنوان چهارمین همایش شورای انجمن‌های ملی بود و همچنین عنوان کتابی به تألیف چین‌چونی و من است که زیر چاپ است و انتشارات سیچ آن را منتشر خواهد کرد. این نکته مهمی است که برخی از مفاهیم جامعه‌شناسی، مانند حقوق بشر، دعوی جهان شمولیت دارند، اما من جهان شمولیت آنها را تنها از طریق اجماع هم‌پوش میان فرهنگی ممکن می‌دانم و نه با ارزش‌های جهان شمول‌کننده‌ای که متعلق به بستر اروپایی و آمریکایی است. بگذارید مثالی از مفهوم دموکراسی بیاورم. آیا دموکراسی جهان شمول است؟ به نظر فلورنت گینارد (۲۰۱۶) بله، اما نه همچون مدلی برای صادر کردن و نه مفهومی با حکمت‌های غایی (telos)، بلکه همچون تجربه‌ای تاریخی که هنجارمندی‌اش را از بسط خود گرفته است، به ویژه از دهه ۸۰ میلادی در آمریکای لاتین و اروپای مرکزی، سپس اروپای شرقی و مرکزی و دست آخر برخی از کشورهای جهان عرب. بنابراین چیزی که جهان شمول است، تصویری از میل به دموکراسی است که ردپای آن در شعارهایی وجود دارد که تظاهرات‌کنندگان درباره آزادی و عدالت و احترام سر می‌دهند. این جهان شمولیت هنجاری ملایم است و مانعی بر سر وجود چیزی نیست که آرماندو سالواتوره در سال ۲۰۱۶ «الگوهای متفاوت تمدن» نامید.

با وجود این، از آنجایی که ما نمی‌خواهیم این مناقشه را فقط درباره‌ی رهایی از شرایط استعماری و هژمونی دانش غرب تدوین کنیم، رویکرد پسااستعماری برای توضیح مشکلات تولید دانش کفایت نمی‌کند. این رویکرد باید با چیزی تکمیل شود که من آن را «رویکرد پسا-اقتدارگرایی» می‌نامم. این نه فقط به معنی در نظر گرفتن تأثیرات استعمارگرایی بلکه به معنی تأثیر اقتدارگرایی محلی نیز هست.

< به سوی رویکرد پسا-اقتدارگرایی

هیچ‌کس نمی‌تواند به زخم‌های دوران استعمار اذعان نکند. این زخم‌ها هنوز هم وجود دارند؛ برخی را فلج می‌کنند و جاده‌هایی را به یاد دیگران می‌آورد که به خود اجازه نمی‌دهیم دوباره بر آن گام بگذاریم. اما

مایه افتخار من بود که در طول کنگره انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی در ژوئن در شهر تورونتو، به عنوان رئیس این انجمن برگزیده شدم. در بندهای پیش‌رو قصد دارم رؤس کلی برنامه‌ای را بیاورم که درس‌خوانی‌ام به عنوان نامزد این مقام ارائه کرده بودم و قصد دارم بر برنامه کار سه بخشی‌ای درباره جامعه‌شناسی مشغول گفتگو و حرکت به سمت رویکرد پسااقتدارگرایانه و بحران جاری در نظریه سکولاریزاسیون تأکید کنم.

< جامعه‌شناسی‌ها مشغول گفتگو

در میان بیست رئیس منتخب انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، فقط دو نفر متعلق به جایی بیرون از اروپا و آمریکای شمالی بوده‌اند و من سومین نفرشان هستم. من با حساسیت‌های خاصی وارد جامعه‌شناسی می‌شوم که متأثر از خط سیر شخصی و حرفه‌ای من به عنوان کسی است که تحصیلات دانشگاهی خود را در سوریه و فرانسه گذرانده و در نهادهای آکادمیک مختلف در مصر و فلسطین و فرانسه و لبنان کار کرده است. بنابراین بحث‌های بی‌شماری من را در این زمینه‌ها احاطه کرده است.

از مطالعات پسا استعماری که تأکید زیادی بر عوامل بیرونی دارد و عوامل محلی را نادیده می‌انگارد، هم ممکن است استفاده شود و هم سوءاستفاده. خویشاوندی واژگانی مطالعات پسا/اقتدارگرایی با پسااستعماری به این معنی است که پسااقتدارگرایی ممکن است شماری از فرضیاتی را مطرح کند که به خصوص از لحاظ ساختارهای قدرت، پسااستعماری را نیز حمایت کند. اما این نه بدین معنا است که با اقتدارگرایی کنار آمده‌ایم، نه این که از این دوره «عبور» کرده‌ایم.

اقتدارگرایی در مفهوم‌پردازی ما، صرفاً به معنی گرایش دولت‌ها به غیردموکراتیک عمل کردن از طریق صف‌آرایی الزامات بوروکراتیک و پلیسی در زندگی اجتماعی نیست. به بیانی توصیفی‌تر، جملگی دولت‌ها تا اندازه‌ای اقتدارگرا هستند. اقتدارگرایی دولتی نیست که حاکم در آن وضعیت استثنایی را مستقر می‌کند. می‌دانیم که جملگی دولت‌ها «لحظات» یا گرایشاتی به کردار استثنایی و اقتدارگرا دارند. بلکه به گفته گراهام هرپسون در سال ۲۰۱۸، اقتدارگرایی حذف سیستماتیک پاسخگویی به مردم و مشارکت آنها در تصمیمات دولت است و همچنین تمرکز اساسی قدرت/اجرایی در یک [سیستم] بوروکراسی است.

سطوح متفاوتی از اقتدارگرایی وجود دارد: یک سطح در پیوند با رژیم است؛ دیگری به نظام اقتصاد سیاسی مربوط است؛ و سومی در سطح فردی است.

< اقتدارگرایی وحشی شونده

ایده اصلی نوربرت الیاس در کتاب معروفش، فرایند متمدن شدن، این است که جوامع از طریق حرکتی پسرانه از خشونت فردی (آرام‌سازی خشونت) تکامل می‌یابند. با وجود این، ما این روزها شاهد چیزی هستیم که جوزپا لاروش در سال ۲۰۱۷ آن را «بازگشت سرکوب‌شده» نامیده است، یا چیزی که جرج موس در سال ۱۹۹۱، برای برجسته کردن فرسایش این جنبش تمدنی، آن را «وحشی شدن» نامید. اگر عاملان دولتی با آپاراتوس پلیس و ارتش، بازیگران اصلی وحشی کردن جامعه هستند، در عین حال ما شاهد افزایش قدرت عاملان غیردولتی نیز هستیم. یکی از مثال‌هایش برای من، به عنوان کسی که در سوریه و لبنان زندگی کرده است، داعش و سایر عاملان فرقه‌گرا و بینابینی هستند که با گستردن یکپارچگی اجتماعی خود دولت را در معرض خطر قرار داده‌اند. اما باید عاملان غیردولتی جهانی همچون شرکت‌های چندملیتی و بازارهای مالی را نیز در نظر داشت که چیزی را تأسیس کرده‌اند که جیمز روسو در سال ۱۹۹۰ آن را «عاملان فارغ از حاکم» نامیده بود. با وجود این عاملان غیردولتی به ندرت بدون رضایت و کارگشایی عاملان دولتی عمل می‌کنند. بدون انسداد کامل فضای سیاسی از سوی نخبگان حاکم در سوریه یا رژیم به شدت فرقه‌ای عراق، داعش امکان‌پذیر نمی‌شد. عاملان دولتی و غیردولتی نه فقط جامعه را وحشی کردند، بلکه از وحشی شدن جهانی خبر می‌دهند که ما امروز در آن تماشاگران و ذینفعان آن هستیم. بدتر آن که در سوریه و لیبی و یمن، جنگ سبب «وحشی شدن سیاست» می‌شود، که به این معنی است که سیاست بدون خشونت دشوار می‌شود.

به گفته لاروش این فرایند وحشی شدن با نابودی پیوندها و همبستگی‌های اجتماعی آغاز می‌شود و به دیگری‌سازی و حذف گروهایی مانند مردم فقیر و خارجی‌های جوامع ملی می‌انجامد و امکان بربریت روزمره‌ای را علیه آنان ایجاد می‌کند که دست آخر به سراسر جامعه تسری خواهد یافت.

< اقتدارگرایی نئولیبرال

تعامل امر اقتصادی و سیاسی به ظهور پیکربندی سیاسی - اقتصادی

خاصی منجر شد که من آن را اقتدارگرایی نئولیبرال می‌نامم. با وجود این، این پیکربندی جدید صرفاً برآمدی ترکیبی نیست، بلکه محصول صورت‌بندی‌ای است که از جهت زیادی در قواعد نئولیبرالیسم و اقتدارگرایی تغییر ایجاد کرده است.

می‌دانیم که نئولیبرالیسم بی‌عدالتی و فقر اجتماعی و اقتصادی گستره‌ای را به وجود آورده است. با وجود این، چیزی که کاملاً جدید است، استقرار سیستماتیک و هدفمند قدرت متمرکز و قهرآمیز دولت برای ایجاد تحولات سرمایه‌دارانه در جوامعی است که طبقه سرمایه‌دار در آن ضعیف است و غالب نیست. اگر جامعه سرمایه‌داری کلاسیک اغلب از طریق رژیم سیاسی دموکراتیک، نظام سلطه را ایجاد می‌کند، این قضیه در بسیاری از جوامع حاشیه‌ای و در جوامع غربی صدق نمی‌کند. در این جوامع طبقه سرمایه‌دار ضعیف‌تر شده است و با شدت بیشتری به منازعه کشیده شده است. همان‌طور که نیکولاس پولاتزاس نشان می‌دهد، فقط طبقه، رابطه نیروهای اجتماعی پشتیبان دولت را شکل نمی‌دهد، بلکه سلسله‌مراتب نژادی و جنسیتی نیز در آن سهیم است. فرایندهایی این سلسله مراتب را ایجاد می‌کند که آنیبال کیخانو آن را استعمارگری قدرت نامید و به شیوه‌های مختلفی در زمان و فضا صورت‌بندی شده است.

< شهروندان اقتدارگرا

هنگامی که عاملان دولتی و عاملان غیردولتی نظام سیاسی‌ای را مستقر می‌کنند، اقتدارگرایی در همبستگی با شهروندان اقتدارگرا وجود خواهد داشت. رهبران اقتدارگرا تخیل را در نطفه خفه می‌کنند: آنها به جای سوژه‌های خودمختار دارای شخصیت‌های مستقل به دنبال آدم‌های مکانیکی خاکستری هستند تا از دستوراتشان پیروی کنند. ساز و کار تبدیل به شهروندی اقتدارگرا فقط از بالا تحمیل نمی‌شود، بلکه در رابطه با استدلال عملی تولید می‌شود.

همان‌طور که مئو کوک می‌گوید، دو مؤلفه مرتبط با استدلال عملی اقتدارگرایی وجود دارد. اول این‌که، برداشتهای اقتدارگرایانه‌ای از دانش وجود دارد. این برداشتهای دسترسی به دانش را به گروهی از افراد ممتاز محدود می‌کند و بر موضعی اصرار می‌ورزد که پاک از تأثیرات تاریخ و زمینه است، پاک از چیزهایی که تضمین‌کننده اعتبار بی‌قید و شرط دعوی حقیقت و راستی است. دوم این‌که برداشتهای اقتدارگرایانه‌ای از برهان آوری وجود دارد که اعتبار گزاره‌ها و هنجارها را از استدلال سوژه‌های انسانی تفکیک می‌کنند. سوژه‌های انسانی‌ای که نشان داده شده این گزاره‌ها و هنجارها برایشان معتبر است.

با برخی افراد، به ویژه مذهبی‌ها یا کسانی که در یکی از دو مؤلفه استدلال عملی اقتدارگرایانه سهیم هستند، به دشواری می‌توان در حوزه عمومی مباحثه کرد. مئو کوک نشان می‌دهد از آنجایی که مفهوم شهروند مستلزم خودمختاری سیاسی هر شخص است، شهروندان باید خودمختاری اخلاقی داشته باشند. این خودمختاری مبتنی بر این بینش است که آزادی بشر از هر نظر، دربردارنده آزادی ایجاد و پیگیری برداشتهایشان از خیر بر پایه دلایلی است که متعلق به خود ایشان است. در روند انقلاب و دفع انقلاب در جهان عرب و در مناقشاتی که نیروهای دموکراتیک را شناسایی می‌کنند، به ندرت به استدلال عملی سرآمدان توجه می‌شود، کمابیش اختصاصاً بر پارادایم سکولاریزاسیون تأکید می‌شود. نیروهای سکولار از استدلال عملی اقتدارگرایانه مصون پنداشته می‌شدند در حالی که [فرض بر این است] جنبش‌های سیاسی اسلامی طبعاً با چنین استدلالی عمل می‌کنند. البته که این تصور ساده‌انگارانه است و باید به بوته نقد سپرده شود، زیرا ممکن است در میان هر دوی این تشکلهای سرآمدان،

شهروندان اقتدارگرایی یافت شوند. این امر مرا به این سو راند که نشان دهم نظریه سکولاریزاسیون در بحران واقعی است و نمی‌تواند دگرگونی روابط شهروندان با دین را توضیح دهد.

< بحران نظریه سکولاریزاسیون

در حالی که سکولاریزاسیون همچنان مسیر مهمی به سمت دموکراسی و مدرنیته است، این روند باید بر پایه‌ای پساسکولار پرمشانی شود تا آن را از برخی افراط‌کاری‌ها و آسیب‌هایش برهاند. جیم اسپیکارد، رئیس کمیته تحقیقاتی جامعه‌شناسی دین در انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی، در گفتگویی که اخیراً انجام شد، اذعان داشت که جامعه‌شناسی در گذشته نظریه سکولاریزاسیون را پذیرفته بود و جامعه‌شناسانی چون دیوید مارتین و مانوئل واسکز و خود او، نبرد فکری‌ای را دنبال کرده‌اند که جامعه‌شناسان پیشین در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم در فرانسه، علیه دین ارتجاعی به راه انداختند. به نظر پیتر برگر، این نظریه که برای مدرنیته در افول دین نقش اصلی قائل بود، به طور تجربی خطا از آب درآمده است و نظریه پرظرافت تکتگرایی باید جایگزین آن شود. تطورگرایی‌ای که دین را «پایان یافته» و جامعه‌شناسی را «آتیه» توصیف می‌کرد، نظریه سکولاریزاسیون را در تفکر ما جا انداخت. نتیجه آن بود که احیای عمومی دین در دهه ۸۰ و ۹۰ میلادی بی‌درنگ «بنیادگرایانه» و «واکنشی به مدرنیته» توصیف شد. به نظر اولریک پاپ-بیر سه فراروایت نوعی آرمانی این مناقشه در حال پیگیری را شکل داده است. اولی روایت/افول وابستگی‌ها و کردارها و باورهای دینی به سبب انتشار جهان بینی علمی است. دومی روایت دگرگونی است که با بحث‌هایی درباره «دین نامرئی (invisible religion)» و «دین ضمنی (implicit religion)» و «اعتقاد بدون تعلق (believing without belonging)» و «دین نیابتی (vicarious religion)» و «قضایی شدن دین (judicialization of religion)» و در سال‌های اخیر مشخصاً «معنویت»، دگردیسی شکل اجتماعی دین به سمت فردی شدن و ذهنی شدن را نشان می‌دهد. سومی روایت خیزش است که نیروی بقای دین را به تکتگرایی و بازار سازمان‌های دینی رقیب پیوند می‌دهد؛ در مورد اسلام این خیزش با افراط‌گرایی و حتی تروریسم همراه بوده است.

ما برای تحلیل سنت‌های فکری گوناگون و ادیان عامه و حاملان نهادی (institutional carriers) که اشکال متفاوتی از دین و دینداری را در جامعه معاصر تولید کرده‌اند، باید از کلیشه‌های متعددی فرا رویم که به برخی مناطق جغرافیایی برچسب دینی یا سکولار می‌زند. در مناقشات جامعه‌شناسی، مهم این است که جایگاه دین را در دموکراسی و حوزه

عمومی به بحث بگذاریم. نمی‌توان آنچنان که جان رالز می‌خواست، از شهروندان بخواهیم مسئولیت اخلاقی داشته باشند که اعتقادات سیاسی خود را مستقل از اعتقادات مذهبی‌شان توجیه کنند. هابرماس در کتاب تکتگرایی، به جایگاه دین در حوزه عمومی اقرار می‌کند و نشان می‌دهد که اجتماعات دینی باید به خودتأملی هرمنیوتیکی مشغول شوند تا در برابر دعوی‌های سایر ادیان و جهان‌بینی‌ها، در برابر دانش سکولار و به ویژه مهارت علمی و در برابر برتری دلایل سکولار در عرصه سیاسی، موضعی معرفتی را پیروانند. اما آیا واقعاً می‌توان دلایل «دینی» را از دلایل «سکولار» تفکیک کرد؟ دانشمندانی مانند دارن والهوف (۲۰۱۳) اشاره می‌کند که «الهیات و سیاست و هویت اجتماع دینی همگی در یکدیگر تنیده‌اند، چرا که رهبران و شهروندان دیندار، الهیات خود را در بسترهای سیاسی جدید اعمال کرده و از نو فرمول بندی می‌کنند».

به هر تقدیر، الحاق قانون و دین و سیاست و جامعه نتایج مسئله‌مندی مانند فرقه‌گرایی را به همراه داشته است. در مناطقی که درگیر جنگ هستند، به عنوان مثال خاورمیانه، فرقه‌گرایی یکی از محرک‌های اصلی ستیز است، و در عین حال ساز و کاری است برای شکل بخشیدن به هویت محلی از طریق چیزی که عظمی بشارت در سال ۲۰۱۷ آن را «فرقه‌های تصویری» نامیده است. اسرائیل با همین منطق اخیراً قانونی را تصویب کرد که اعلام می‌کند یهودیان حقی یکتا برای تعیین سرنوشت ملی دارند؛ ضمن این‌که به سیاست‌های آپارتاید خود در داخل اسرائیل و در سرزمین‌های فلسطینی ادامه می‌دهد.

< نتیجه‌گیری

با افزایش «دموکراسی‌های غیرلیبرال» و تاخت و تاز برخی از دموکراسی‌های موجه به حقوق مدنی و آزادی‌ها، انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی باید ترس‌ها و احساسات افراد بسیار زیادی در سراسر جهان را محسوس کند. هانا آرنت منشاء توتالیتاریسم را در ترکیب عوامل خارجی (امپریالیسم و بحران امپراتوری‌های چندملیتی) و عوامل داخلی (یهودستیزی و نژادپرستی) یافت. من نیز به همین سیاق معتقدم که انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی باید تحلیل استعمارگرایی و اقتدارگرایی را ترکیب کند. این امر باید به گفتگویی پیرامون پارادایم جدیدی درباره دین و تکتگرایی در عصر مدرنیته‌های چندگانه بیانجامد. این امر فقط با ایجاد چارچوبی مناسب‌تر برای درک آمیزه ابعاد خرد و کلان ممکن خواهد شد. چارچوبی که وضعیت جهانی امروز را ترسیم کند و همچنین همان‌گونه که در عنوان کتاب العطاس و سینها در سال ۲۰۱۷ آمده است، با ایجاد «نظریه جامعه‌شناختی فراتر از قانون شرع».

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Sari Hanafi <sh41@aub.edu.lb>

< برای گفتگویی جهانی درباره طبقه

پروژه تحلیل طبقاتی ینا، دانشگاه ینا، آلمان

یک نظریه طبقاتی معاصر باید این مسائل و موضوعات اساسی را در نظر داشته باشد:

گسستگی طبقاتی و بحران نمایندگی سیاسی

داغ ماندگاری که نولیبرالیسم بر شرایط زندگی مردمان در سراسر دنیا گذاشته است تحلیل طبقاتی را دچار چالش‌های بزرگی می‌کند. گسستگی شرایط کاری و روابط تولید، طبقه کارگر را بیش از پیش متمایز ساخته و ناهمگونی درونی هنگفتی به دنبال داشته است. این تغییر، با رشد تمرکز ثروت در دستان یک طبقه کوچک سرمایه‌داری از یک طرف و ظهور «طبقه‌های خطرناک جدید» (گای استندینگ) و تقسیم‌بندی‌ها در درون طبقه متوسط همراه بوده است. این بستر باروری است که ایدئولوژی‌های تقسیم‌بندی اجتماعی و پوپولیسم راست‌گرا در آن رشد می‌یابند. غیبت یک دیدگاه طبقاتی جامع در عرصه عمومی و زندگی روزمره سیاسی نشان‌دهنده یک «جامعه طبقاتی بی‌تحرک» (کلاوس دوره) است که در آن پویایی‌های مرتبط با طبقه، تحت ظاهر گفت‌وگوهای جامعوی به کار ادامه می‌دهند، در حالی که در فضاهای سیاسی به ندرت این‌گونه شناخته می‌شوند. بحران سرمایه‌داری مالی و بحران نمایندگی سیاسی، ضعف و موضع تدافعی احزاب چپ‌گرا و اتحادیه‌های کارگری و نیز اضمحلال وسیع آگاهی جمعی که با این ضعف در ارتباط است، راهی برای چرخشی سیاسی به راست ایجاد می‌کند. در عین حال، ما قوت گرفتن نیروها و صف‌آرایی چپ در کشورهایمانند فرانسه، پرتغال، اسپانیا و یونان را شاهدیم. در بسیاری کشورهای شمال جهانی، اعتراض به سوی مسائل مربوط به مهاجرت روی کرده است. مباحث در چپ سیاسی اغلب به تضاد نادرست میان «طبقه» و «هویت» تقلیل یافته است. برخی مسائل مهم که در این موقعیت مطرح می‌شود از این قبیل‌اند:

- ارتباط میان ساختارهای اقتصادی، آگاهی سیاسی و فرهنگ چیست؟
- ارتباط میان طبقه و سایر محورهای تعارض (مانند جنسیت و مهاجرت) چیست؟
- نقش طبقه‌زدایی و تمایز در طبقات حاکم چیست؟ هنگامی که هیچ نماینده‌ای برای منافع طبقاتی در سازمان‌های سیاسی وجود ندارد، روابط طبقاتی چگونه اثر می‌کنند؟
- کدام گروه‌های طبقاتی در هر جامعه و نیز در جهان حاکم‌اند و این گروه‌ها علائق خود را چگونه صورت‌بندی می‌کنند؟

< نابرابری‌های مختص طبقه و روابط طبقاتی فراملی

کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی دچار افزایش بیکاری، فقر و بی‌ثبات‌کاری شده‌اند و این موارد تا حدودی با یک دهه

< چرا به نظریه طبقاتی نیاز داریم- پروژه تحلیل طبقاتی ینا در جستجوی هم‌قطار

ما اکنون و هم‌زمان که اقتصاد جهانی هم‌چنان در معرض بحران است، با تشدید نابرابری‌ها و افزایش اعتراضات اجتماعی در سراسر جهان مواجهیم. این مسئله حتی در مورد مراکز سرمایه‌داری نیز صادق است. بر اساس آمار رسمی سال ۲۰۱۷، ۱۹ درصد جمعیت آلمان با فقر یا پردشدگی اجتماعی تهدید می‌شد؛ سایر مطالعات نیز نشان از رشد شکاف اجتماعی دارند. در عین حال، بخش بزرگی از جهان شاهد چرخش به سمت راست سیاسی است. در پرتو این روندها، می‌بینیم که اصطلاح «طبقه» که (حداقل در آلمان) در مباحث سیاست در دهه‌های اخیر کاملاً غایب بود به تدریج در حال بازگشت به گفتمان‌های سیاسی و دانشگاهی است. «Projekt Klassenanalyse Jena» (پروژه تحلیل طبقاتی ینا) در دانشگاه فریدریش شیلر در ینا به تازگی آغار به فعالیت کرده است. ما در نظر داریم تا با بررسی مجدد مباحث گذشته در مورد طبقه، در نظریه معاصر طبقاتی مشارکت کرده و محلی برای بحث درباره سیاست‌های طبقاتی فراهم کنیم. در این راه ما می‌لیم باب گفتگو را با کنشگران و دانشگاهیان سراسر جهان باز کنیم.

< چرا باید درباره «طبقه» صحبت کرد؟

قوت مفاهیم اجتماعی طبقه در آن است که به صورت تحلیلی بر پیوندهای درونی میان نابرابری‌های اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تمرکز دارند. ظرفیت انتقادی اصطلاح «طبقه» در سنت مارکسی آن است که ساختارهای قدرت و کنترل ریشه‌دار در تقسیم کار اقتصادی و ساختارهای مالکیتش را آشکار می‌سازد. بنابراین طبقه در نگاه مارکس یک دسته‌بندی رابطه‌مند است: طبقه کارکنان مزدبگیر در رابطه‌ای خصومت‌آمیز و مبارزه‌جویانه با طبقه سرمایه‌دار قرار دارد. برخلاف رهیافت‌های «محیط اجتماعی» (milieu) یا قشربندی (stratification) (طبقه بالا، طبقه متوسط، طبقه کارگر و غیره)، اصطلاح «طبقه» در سنت مارکسی توصیف‌گر ارتباطی ساختاری است که به جای آن‌که تنها نابرابری‌های اقتصادی را تشریح کند، می‌تواند شرایط زندگی و کاری گروه‌های اجتماعی را نیز به هم ربط دهد. اصطلاح «طبقه» با مفاهیم «استثمار» (مارکس)، «انسداد اجتماعی» (وبر)، «تمایز» (بوردیو) و «کنترل بوروکراتیک» (رایت)، عمده‌ها به روابط افقی نابرابری اشاره دارد و اگر بر روابط قدرت دست بگذارد، به همان اندازه که یک نظریه اجتماعی است، اصطلاحی سیاسی نیز است. این اصطلاح شامل هژمونی و نمایندگی سیاسی و نیز حق انحصاری روایت در پردازش فرهنگی و فکری روابط طبقاتی است.

< چالش‌های جدید

با در نظر گرفتن تغییرات اجتماعی برفاکن و پویا و چالش‌های جدید،

«برای طراحی یک نظریه طبقاتی که ویژگی‌های خاص جوامع مختلف را در نظر بگیرد و هم‌زمان گرایش‌های عمومی در سطح جهانی را نشان دهد، خواهان تبادلی جهانی پیرامون این مسائل ایم»

بنیان‌های بوم‌شناختی و مرزهای زیست‌فیزیکی آن بی‌تفاوت است. بر سر دسترسی به منابع طبیعی و نیز توزیع بار مسئولیت و خطرهای بوم‌شناختی به شکلی طبقاتی رقابت می‌شود. فقرا در سراسر دنیا (ولی به ویژه در جنوب جهانی) بار مسئولیت اصلی عوارض بوم‌شناختی را بر دوش دارند. این تعارضات اجتماعی-بوم‌شناختی به طور حتم در آینده افزایش پیدا خواهد کرد. یک نظریه طبقاتی معاصر باید به طور نظام‌مند این موارد را در بر بگیرد:

- پیامد دگرگون‌سازی بوم‌شناختی بر مبارزه طبقاتی چیست؟
- بار مسئولیت بوم‌شناختی، طبقه‌های مختلف را چگونه تحت تاثیر قرار می‌دهد؟
- کدام طبقه (بخش‌ها) را می‌توان برای ایجاد تحول اجتماعی-بوم‌شناختی متقاعد کرد؟
- کدام منافع طبقه مانع چنین تحولی می‌شود؟

< فراخوانی برای تبادل

بدیهی است که سوالات بیشتری را باید مطرح کرد و تمامی مسائل مطرح شده در همه زمینه‌های ملی موضوعیت ندارد. این سوالات بیان‌گر گرایش‌هایی‌اند که جهان سرمایه‌داری امروز را شکل می‌دهد. بنابراین، برای طراحی (بهتر) یک نظریه طبقاتی که ویژگی‌های خاص جوامع مختلف را در نظر بگیرد و هم‌زمان گرایش‌های عمومی در سطح جهانی را نشان دهد، خواهان تبادلی جهانی-گفتگویی جهانی-پیرامون این مسائل ایم. ما از هر گونه تبادل، همکاری و پرسشی استقبال می‌کنیم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

<projekt.klassenanalyse@uni-jena.de>

رکود در دستمزدهای واقعی همراه بوده است. ناهمخوانی در ثروت و درآمد در حال رسیدن به مرزهای وحشت‌ناکی است. به نظر می‌رسد این روند تا حدی تشدید شده است که نابرابری‌های مختص طبقه در حال تبدیل به موانعی بر سر رشد بیشتر اقتصادی است و بنابراین در خود دولت‌های نولیبرال جهانی شده، تهدیدی برای ثبات سیاسی به شمار می‌رود. در جنوب جهانی، تعارضات طبقاتی اغلب ریشه در روابط اقتصادی غیررسمی و ناهمگون دارند که شامل چندگانگی (تا حدی در کنار هم) شیوه تولید شهری و روستایی است. علاوه بر این، امروزه تمایل به صنعت‌زدایی به کشورهای شمال جهانی نیز رسیده است. بنابراین باید پرسید:

- در پس‌زمینه جهانی‌سازی و بحران‌هایش، طبقه‌ها چگونه شکل می‌گیرند؟ نقش دولت-ملت‌ها چیست؟ آیا می‌توانیم به چیزی مانند طبقه‌های فراملی اشاره کنیم؟
- چه مبارزاتی را می‌توان به عنوان «مبارزه طبقاتی» در نظر گرفت و چه مبارزاتی را نمی‌توان؟ آیا میان این مبارزات شباهت یا ارتباطی وجود دارد؟
- با توجه به روابط اقتصادی، چگونه می‌توانیم طبقه‌ها و تعارضات طبقاتی در جنوب جهانی را تشریح نماییم؟

< بحران بوم‌شناختی

علل بحران جهانی بوم‌شناختی و تلاش‌های صورت گرفته در راستای مدیریت آن با روابط طبقاتی و منطق انباشت سرمایه پیوند نزدیکی دارد. حرکت مستمر به سمت رشد اقتصادی و بهبود بهره‌وری نسبت به

< طب‌ب‌قه و منافع طب‌ب‌قاتی

در آمریکای لاتین

پابلو پیرز، مرکز مطالعات همبستگی و تضاد اجتماعی و دانشگاه البرتو هورتادو، شیلی؛ **ردالفو البرت**، شورای ملی پژوهش‌های علمی و فناوریانه و موسسه جینو جرمانی، دانشگاه بوینس آیرس، آرژانتین و عضو کمیته پژوهشی جنبش‌های کارگری (RC44) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی



تظاهرات روی جهانی کارگر در سانتیاگو، شیلی، سال ۲۰۱۸. عکس: پابلو پیرز.

در دهه‌های اخیر، پژوهشگران در آمریکای لاتین به دفعات تلاش کرده‌اند تا مفهوم طبقه را دفن کنند. علیرغم برخی اختلافات، پژوهشگران از سال ۱۹۸۰ باور داشته‌اند که سیاست‌های نولیبرال، طبقه کارگر را آن‌چنان تضعیف کرده است که این طبقه دیگر بر پویایی تضاد سیاسی و اجتماعی در جوامع آمریکای لاتین تأثیرگذار نیست. با این حال، در دهه گذشته کارگران به این ندای وداع با طبقه کارگر توجهی نشان نداده‌اند. کارگران کشورهایی خاص در آمریکای لاتین با سازماندهی حول مسائل مربوط به کار، احیای فعالیت اتحادیه‌ای و درخواست توزیع عادلانه‌تر درآمد، هم‌راستا با سایر جنبش‌های شناخته‌شده به جد مُصر بوده‌اند که طبقه همچنان به عنوان عاملی در توضیح تضاد و سیاست در منطقه است.

البته از اوایل دهه ۲۰۰۰، مفهوم طبقه از طریق تحلیل کمی نابرابری

اقتصادی اجتماعی (به عنوان مثال مطالعات تحرک طبقاتی) و مطالعه کیفی کنش جمعی کارگران، به دستور کار جامعه‌شناسانه بازگشته است. کار ما بخشی از این دستور کار وسیع‌تر است که بر طبقه به عنوان یک سازوکار عینی تمرکز می‌کند که پیامدهای ذهنی به ویژه هویت‌ها و منافع رقیب را شکل می‌دهد. پژوهش اخیر ما، بر اساس داده‌های «برنامه پیمایش اجتماعی بین‌المللی»، نشان داد که از هر ۱۰ نفر در آرژانتین و شیلی، ۹ نفر خود را عضو یکی از طبقه‌های اجتماعی می‌دانند. برای یک مفهوم قدیمی آمار بالایی است! در هر دو کشور، احتمال اینکه افراد خود را کارگر ببینند در طبقه کارگری بیشتر از طبقه ممتاز است. ما دریافتیم که نرخ کلی هویت‌یابی با طبقه کارگر در شیلی بیشتر از آرژانتین است. ما این نتایج را با نگاه به سطح بالاتر نابرابری و تمرکز اقتصادی در شیلی و تاریخ شکل‌گیری حزب-اتحادیه «تندرو» در شیلی در مقایسه با به کارگیری کارگران در دولت صنفی (state-corporatist) آرژانتین توضیح می‌دهیم.

ما فکر می‌کنیم که این نوع پژوهش می‌تواند در منطقه‌ای که از نابرابرترین مناطق جهان است، به فهم تضاد سیاسی و اجتماعی کمک کند. طبقه فقط در ساختار اجتماعی و هویت‌های آمریکای لاتین وجود ندارد: طبقه را در شکل‌دهی منافع سیاسی اجتماعی مردم نیز می‌توان مشاهده است. افراد از طبقات اجتماعی مختلف به دنیا (شاید فراتر از انتظار برخی پژوهشگران) از منظر طبقاتی نگاه می‌کنند و اغلب برای دفاع از منافع طبقه خود در کنش‌های سیاسی شرکت می‌کنند، از مشارکت در عریضه‌های اینترنتی و رأی دادن گرفته تا پیوستن به یک اتحادیه یا حزب. بر این اساس، پروژه جدید ما به روابط میان ساختار طبقاتی، کنش جمعی و منافع طبقاتی می‌پردازد. ما پژوهش اریک اولین رایت را ادامه می‌دهیم؛ او آگاهی طبقاتی را به عنوان جنبه‌هایی از آگاهی تعریف می‌کند که دارای محتوای طبقاتی و اثرات مربوط به طبقه است و معتقد است که در تحلیل سطح خرد، ادراک ذهنی منافع طبقاتی یکی از جنبه‌های مهم آگاهی طبقاتی است. در ادامه چارچوب رایت که از اندیشه مارکسیستی الهام گرفته است، ما با نگاه به شیوه‌های ارزیابی ذهنی مردم طبقه‌های مختلف از نهادهای سرمایه‌داری و پویایی طبقه اجتماعی، به بررسی منافع طبقاتی می‌پردازیم.

ادبیات اخیر نشان می‌دهد که نسبت به، برای مثال مدیران و کافرمايان، مردم طبقه کارگر با احتمال بیشتری نگرشهای انتقادی به سرمایه‌داری و نابرابری و همچنین نظراتی تقابلی درباره طبقه دارند و از سیاست‌های

بازتوزیعی حمایت می‌کنند. نتایج اولیه پژوهش ما با این ادبیات منطبق است: بدون در نظر گرفتن تفاوت در کشورها، آمریکای لاتینی‌هایی که در موقعیت طبقه کارگری یا طبقه خویش فرمای غیررسمی قرار گرفته‌اند، نسبت به پاسخ‌دهنده‌هایی که در موقعیت متناسب به طبقه ممتاز واقع شده‌اند (مانند مدیران خبره)، مواضع منتقدانه‌تری نسبت به نهادها، ایده‌ها یا پیامدهای نولیبرالیسم دارند (برای مثال این گروه با احتمال بیشتری از اختلاف دستمزدها یا فقدان مداخله‌های دولتی انتقاد می‌کنند).

پژوهش فعلی ما به دنبال بسط این یافته‌ها است؛ با مطالعه چگونگی سازوکار کنش جمعی که می‌تواند درک افراد از منافع مادی‌شان را که توسط موقعیت طبقاتی‌شان شکل گرفته تشدید کند. بنابراین، ما قصد داریم تا در تحلیل این بخش کمتر بررسی شده از روابط علی میان طبقه، کنش جمعی و آگاهی طبقاتی مشارکت داشته باشیم. فرضیه ما این است که در کشورهایی که اخیراً تجربه بسیج عمومی افراطی داشته‌اند (مانند کشورهایی که طبقه کارگر و بخش‌های عمومی بازیگران اصلی در حمایت از چپ بوده‌اند) نسبت به کشورهایی با سطوح پایین سیاست ستیزه‌جویانه یا کشورهایی که مردم در طبقه کارگر همچنان از بسیج سیاسی حذف می‌شوند، پیامد موقعیت طبقاتی و مشارکت در کنش جمعی بر منافع، قوی‌تر است.

ما باور داریم که انجام این پژوهش‌ها ارزشمند است، نه به این دلیل که طبقه تنها منبع کنش‌گری سیاسی در منطقه است، بلکه به این دلیل که فکر می‌کنیم مشارکت طبقه کارگر در امکان به ثمر رسیدن پروژه سیاسی آزادسازی در آمریکای لاتین، تعیین کننده است. این نوع کنشگری به طور حتم باید دست در دست با سایر بسیج‌شدگان در برابر منابع سرکوب (و تلافی‌شان) حرکت کنند؛ مانند اعتراضات عظیم زنان و اعتصابات در مقابل femicidios [کشتار جنسیتی زنان] و به نفع قانونی‌سازی سقط جنین در آرژانتین و شیلی، یا جنبش جدیدتر #EleNão [علیه کاندیدای شدیداً راست‌گرا] در برزیل که در آن زنان و گروه‌های قومی سرکوب شده، عهده‌دار رهبری مخالفت علیه رشد راست افراطی بودند. در یک زمینه تاریخی زمانی که راست به قدرت بازمی‌گردد، تنها یک طبقه کارگر توانمند شده که از منافع طبقاتی خود با اتحاد با سایر گروه‌های سرکوب شده دفاع کند، قادر خواهد بود تا جنبش چپ‌گرایی بسازد که آنقدر قوی باشد تا بتواند جلوی نوفاشیسم را بگیرد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Pablo Pérez <pperez@uahurtado.cl>

Rodolfo Elbert <elbert.rodolfo@gmail.com>

< فقر و طررد اجتماعی در روسیه پساوسو سیالستی

اسوتلانا یاروشنکو، دانشگاه دولتی سن پترزبورگ، روسیه.

دورکاری.
عکس: سولماز گوسینوا.



من و همکارانم در «مرکز علمی کومی» در سال‌های دهه ۲۰۰۰ به مطالعه کیفی طولی در مورد افراد فقیر ثبت شده و انجام پیمایش‌هایی برای مطالعه ساکنین شهری در مناطق شمالی روسیه دست زدیم و دریافتیم که طرد اجتماعی در حال گسترش است. طبقه، جنسیت و واکنش‌های تدافعی به اقتصاد بازار به تداوم فقر و ویژگی‌های خاصش دامن زده است. طرد اجتماعی نهادینه شده است.

بخش شغل‌های کم‌درآمد گسترش یافته است. نخستین بازسازی اشتغال در سال‌های دهه ۹۰ به تعدیل نیرو در صنایع سنگین و توسعه بخش‌های خدمات و خرده‌فروشی منتج شد. این شغل‌های جدید عموماً دست‌مزد کمتر و حداقل مزایا را داشتند. در نتیجه، در سال‌های دهه ۲۰۰۰، بخش عمومی بهینه‌سازی شد و دسترسی به خدمات اجتماعی، شامل خدمات بازاری نشده مانند آموزش و مراقبت‌های پزشکی محدود گردید. با صنعت‌زدایی و بعدها با رشد سریع اقتصاد خدمات بازاری شده، گفتگو‌هایی در این باره شکل گرفت که بیشترین صدمه از اصلاحات بازاری را کدام بخش خورده است و به همین ترتیب نیازمندترین بخش کدام است (کارگران یقه آبی یا کارگران بخش عمومی). ما دریافتیم که کارگران یقه آبی نه تنها اولین گروهی بودند که اثرات منفی اصلاحات بازار را تجربه کردند، بلکه بزرگ‌ترین گروه در میان مردم در فقر مطلق بودند.

علاوه بر این، طرد شده‌ترین گروه از مردم روسیه (افراد که در طول سال‌های متمادی در فقر مطلق زندگی کرده‌اند) در حاشیه بازار کار مشغول به کار بودند. بازار، تأثیرات جنسیتی نیز داشت: ما متوجه شدیم که فقر شدیداً زنانه است و همزمان، مردها نیز به طور گسترده‌ای در حال لومپن شدن بوده‌اند. در مطالعه ما، در نیمی از موارد درآمد افراد فقط برای تأمین خودشان کفایت می‌کرد و نه کس دیگری.

در حالی که در اوایل دهه ۲۰۰۰، احتمال فقیر شدن افراد در طبقه‌های اجتماعی پایین‌تر بیشتر بود، پس از گذشت ده سال جنسیت دیگر به طبقه اجتماعی وابستگی نداشت: مادران تک‌والد از طبقه‌های اجتماعی مختلف با احتمال بیشتری دچار مشکلات اقتصادی می‌شدند. به سخن

من پژوهش فقر در روسیه را در اوایل دهه ۹۰ میلادی و همزمان با اجرایی شدن اصلاحات بازار آزاد آغاز کردم. فقر به عنوان هزینه ایجاد تحولات بنیادین اجتماعی در دوران گذار از نظام توزیعی شوروی به نظام سرمایه‌داری به حساب می‌آمد. تصور می‌شد که ایجاد بازار موجب رشد اقتصادی و کاهش فقر خواهد شد و شرایط لازم را برای رسیدن مردم به رونق اقتصادی و رها شدن از حمایت دولتی فراهم خواهد آورد.

برخلاف پیش‌بینی‌های خوش‌بینانه و علیرغم ثبات اقتصادی روسیه در سال‌های دهه ۲۰۰۰، فقر همچنان در روسیه مانده است. بر اساس تخمین‌های مختلف، بین ۱۱ الی ۲۵ درصد جمعیت روسیه را می‌توان فقیر در نظر گرفت. نرخ پایین فقر در آمار رسمی، یعنی حدود ۱۳ درصد در سال ۲۰۱۷، محصول استفاده از روش‌های حداقلی در محاسبه فقر و حداقل هزینه زندگی است و هم‌زمان، نرخ پایین بی‌کاری با گسترش اشتغال غیررسمی و شغل‌های با حقوق پایین‌تر از حداقل حقوق، میسر شده است. رشد سریع کلان‌شهرهای روسیه با مهاجرت داخلی، مهاجرت کارگران از جماهیر شوروی سابق و فقر در مناطق غیرکلان‌شهری تحقق یافته است. با این حال، کارشناسان دولت تصدیق می‌کنند که تنها ۴۰ درصد مردم روسیه می‌توانند از مزایای اقتصاد بازار بهره‌مند شوند. این همان میزان درصد از مردم روسیه است که درآمدشان طی ۲۰ سال گذشته افزایش یافته است، در حالی که درآمد ۶۰ درصد دیگر ثابت مانده یا به طرز قابل توجهی کاهش پیدا کرده است. فقر همواره در میان افراد صاحب شغل و خانواده‌های بجه‌دار وجود داشته است. ضریب جینی با رشد از ۰.۲۶ درصد در سال ۱۹۹۱ به ۰.۴۲۱ در سال ۲۰۱۰ مؤید رشد نابرابری اجتماعی در روسیه بوده است.

کمک دست‌مزدهای پایین می‌آید. حمایت اجتماعی اکنون دیگر ضمانتی در برابر خطر بیکاری و فقر نیست.

ایدئولوژی مسئولیت فردی افراد در فقر مطلق را مجبور کرده است تا تمام منابع موجود را بسیج کنند و برای اجتناب از فقر و طرد اجتماعی بی‌نهایت تلاش کنند. آن‌ها برای جبران اثرات بازسازی نظام شغلی و فروپاشی نظام توزیعی سابقا سوسیالیستی و اجرای لیبرال‌ترین پروژه بازار در یک کشور سابقا سوسیالیستی، از منابعی که در زمان‌های گذشته اندوخته‌اند استفاده می‌کنند. کارگران برای یافتن کار و اشتغال در شغل‌های دوم و پاره‌وقت مجبور به مهاجرت شده‌اند. زنان در بخش خدمات به عنوان کارگر و مراقب اصلی در زمینه‌ای از مراقبت اجتماعی خصوصی شده، حول مسائل جنسیتی تقلا می‌کنند. مستمری‌ها برای جبران دست‌مزدهای پایین استفاده می‌شود: حدود یک سوم از پاسخ‌دهندگان ما که شاغل بودند، مستمری بگیر بودند.

همان‌طور که متخصصینی همچون فیزیک‌دانان و اساتید دانشگاهی در معرض بی‌ثباتی اقتصادی‌اند، در حال حاضر می‌بینیم که گرداب در حال بزرگ شدن است. چنان‌که پژوهش تاتیانا لیتکینا در یک بخش ضعیف جمهوری کومی نشان می‌دهد، فقر در دواپر متحدالمرکزی به بیرون گسترده شد و در نهایت تمام ساکنین یک شهر را در بر گرفت. واضح است که فرصت‌ها و مزایایی که گروه‌هایی خاصی در شهرهای بزرگ بهره‌می‌برند را بازار در اختیارشان قرار داده است و بازار این کار را تنها با راندن عده بسیاری به حاشیه جامعه محقق ساخته است.

در این میان، پیشنهاد اخیر دولت مبنی بر اصلاح نظام مستمری، شامل افزایش سن بازنشستگی، به جای آن‌که مجمعی برای بررسی آینده کشور و نیازهای مردم روسیه شود، به حوزه‌ای تبدیل شد تا گروه‌های سیاسی مختلف برای جلب توجه در آن به رقابت بپردازند. همچون سال‌های دهه ۱۹۹۰، جوانان روس برای اعتراض به خیابان‌های شهر آمدند و آینده‌ای بهتر برای نسل خود مطالبه کردند. ■

این متن براساس این مقالات نگاشته شده است:

Svetlana Yaroshenko (2017), "Lishnie liudi, ili O rezhime iskliucheniia v postsovetском obshchestve" [مردم زیادی یا رژیم طرد اجتماعی در روسیه پساشوروی] *Ekonomicheskaiia sotsiologiia* 18 (4), 60-90

Tatiana Lytkina and Svetlana Yaroshenko (forthcoming), "Vozmonaia li sotsiologiia dlia trudiashchikhsia klassov v Rossii" [آیا جامعه‌شناسی یقه‌آبی در روسیه ممکن است؟] *Mir Rossii*.

۱. حداقل دست‌مزد تنها از اول ماه می سال ۲۰۱۸ با حداقل هزینه زندگی هم‌بسته شده است.
۲. در سال ۲۰۱۰، حداقل هزینه زندگی برای یک فرد در روسیه ۵۶۸۵ روبل و حداقل حقوق ۴۳۳۰ روبل در ماه بود. حداقل مزایای بی‌کاری ماهیانه ۸۵۰ روبل بود در حالیکه حداکثر پرداخت ۴۹۰۰ روبل بود. حداقل مستمری کهن‌سالی ۶۱۷۷ روبل در ماه بود، در حالیکه یک بورسیه دانشگاه در ماه ۱۳۴۰ روبل دریافت می‌کرد. حداقل پرداختی فرزندپروری ۲۰۲۰ روبل در ماه بود در حالیکه میانگین دست‌مزد ماهیانه ۲۰۹۲۵ روبل بود.

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Svetlana Yaroshenko <s.yaroshenko@spbu.ru>

دیگر، فرصت‌های فزاینده در اقتصاد بازار در حال ظهور، کاهش مزایای اجتماعی را (که کارگران حقوق‌گیر در نظام سوسیالیستی گذشته از آن بهره می‌بردند) جبران نکرده است. فشار محدودیت‌های ساختاری در حال افزایش است: طبقه و جنسیت همگام حرکت می‌کنند.

همزمان با کشیده شدن روابط بازار به اشتغال (تولید و بازتولید)، سیاست اجتماعی به صورت بنیادین تغییر یافت. در میان ایمان به بازار آزاد، انتقاد صریح از سوسیالیسم واقعی و لفاظی گسترده راجع به نیاز به آزاد شدن از بند نظام پدرسالار شوروی (نظام «ناکارآمد» و «اقتدارگرایی» شوروی که فرهنگ وابستگی به دولت را شکل داده بود) وظایف دولت برای حفظ حداقل رفاه به صورت واقعی کاهش داشت. از سال ۱۹۹۱، روش محاسبه حداقل هزینه زندگی در روسیه سه بار اصلاح شده و هر بار شرایط سخت‌تری را به وجود آورده است و دست‌مزد پایه، دیگر با حداقل‌های امنیت اقتصادی هم‌بستگی ندارد.^۱

در عین حال، همان‌طور که در هم‌بستگی میان حداقل حقوق، مستمری و مزایای فرزندپروری با حداقل هزینه زندگی مشهود است، اصل کار-محور تضمین دسترسی به کالاهای عمومی، به عنوان یک معیار اساسی سیاست اجتماعی حفظ شده است.^۲ ولی مرکز تخصیص مزایا دیگر محل کار نیست و خانه جایگزین آن شده است. اکنون ارزیابی درآمد خانوار تعیین‌کننده دسترسی افراد به مزایای فرزندپروری، یارانه‌های ساخت مسکن و کمک‌های اجتماعی هدف‌مند است. سیاست اجتماعی با توجه به درآمد ذی‌نفعان و تمایلشان به برآورده ساختن شروط خاص، به صورت گزینشی اجرا می‌شود.

در نتیجه، فقر ننگ‌آور شده است: فقر از یک پدیده موقت و بخشی از زندگی آنگونه که در زمانه شوروی بود، به یک مشکل کلی و همیشگی بدل شده است. علاوه بر این، ارائه کمک اجتماعی به نحوی مدیریت شده است که نیازمندترین مردم نادیده گرفته می‌شوند. یک سوم از فقرای ثبت‌شده در فقر مطلق به سر می‌برند، دو سوم شاغل‌اند و دو سوم خانواده‌های زن‌سرپرست‌اند. بنابراین، حمایت اجتماعی هدف‌مند به

< لومپن پرولتاریا

و فرودستان شهری در چین

نگای-لینگ سام، دانشگاه لنکستر، بریتانیا

| تصویرگر: اریو.



< هویت فرودست دیاوسی (بدبخت) در چین

بحران مالی سال ۲۰۰۸ شرایط زندگی مادون طبقه شهری را تشدید کرد؛ این امر ابتدا با افزایش بیکاری و سپس به دلیل اثرات اجرای پروژه‌های کلان شهری بر مبنای بدهی و نیز رونق شدید ملک ناشی از برنامه عظیم انگیزشی دولت صورت گرفت. رونق در بازار ملک که با بدهی ایجاد شده بود، به افزایش قیمت املاک، اجاره‌ها و ظهور شهرهای ارواح (ghost town) منجر شد. به تدریج، کارگران مهاجر بی‌ثبات کار ساعاتی بیش از پیش به کار مشغول بوده و دستمزد کمتری، بدون حق مسکن شهری و مزایای فاهی مرتبط با آن، دریافت می‌کردند. افرادی که اجازه استفاده از خوابگاه در محل کار را نداشتند، مجبور به پرداخت اجاره برای محل سکونت بی‌کیفیت در حواشی شهرها می‌شدند یا در مکان‌های بدوی (مانند بالکن، شیروانی، کانتینرها یا پناهگاه‌های زیرزمینی) در مراکز شهرها سکونت می‌یافتند. برای مثال در سال ۲۰۱۴، در شهر بیجینگ، نزدیک به یک میلیون مهاجر با قیمتی در حدود ۶۵ دلار در ماه، اتاق‌های کوچکی در پناهگاه‌های زیرزمینی ضد هوایی یا انبارهایی بدون نور طبیعی و سرویس بهداشتی و با آشپزخانه‌های خارج از محل، به صورت اشتراکی فضایی

مارکس و انگلس از اصطلاح لومپن پرولتاریا (Lumpenproletariat) بیشتر با بار توصیفی، بلاغی و تحقیرآمیز استفاده کرده‌اند. «مادون طبقه» نیز در گفتمان سیاسی و اقتصادی جایگاه مشابهی دارد، ولی «متزلزل و بی‌ثبات کار» معنای مثبت‌تری را در خود دارد. این مقاله از مفهوم طبقه‌های «فرودست» یا «زیردست» گرامشی استفاده می‌کند؛ وی سعی داشته است تا با این مفاهیم ماهیت چند بعدی استثمار، سرکوب و حاشیه‌ای بودن گروه‌های وسیعی از گروه‌های زیردست و نیز عدم استقلال شان را از هژمونی گروه‌های اجتماعی حاکم نشان دهد. در مطالعه مورد کاوی ما به این موضوع پرداخته شده است که تجربه زیسته فقر و نابرابری قشر خاصی از جامعه فقیر شهری در چین از زمان بحران مالی سال ۲۰۰۸ چگونه در ایجاد یک هویت جدید (یعنی دیاوسی *diasosi*) بازتاب داشته است. هویتی که از رسانه‌های اجتماعی برای بیان روایت‌های شخصی و خلق گونه‌ای از خرده‌فرهنگ استفاده می‌کند که هنجارها و ارزش‌های هژمونیک را به گونه‌ای خوداستهزاگرانه وارونه می‌سازد.

<<

را اجاره کردند. این گروه شامل کارگران خدماتی با دستمزد پایین مانند پیشخدمت‌ها، آرایشگرها، نظافت‌چی‌ها، کمک‌های خانگی، دستفروشان خیابانی، آشپزها، نگهبانان و کارگران ساختمانی بود. به این گروه‌های فرودست در برنامه سی سی سیم در ویدئوی سال ۲۰۱۵ او با عنوان «قبیلهٔ موش‌ها» اشاره شده است:

<http://creativetimereports.org/2015/01/24/sim-chi-yin-rat-tribe-beijing-under-ground-apartments/>

از سال ۲۰۱۱، کارگران مهاجر بسیاری در کارخانه‌های واقعی یا دیجیتالی که به شدت درگیر فرهنگ عامهٔ اینترنتی و رسانه‌های اجتماعی بوده‌اند، احساسات خود مبنی بر نابرابری و بی‌عدالتی را با ارائهٔ روایتی از فرودستی و به حاشیه رانده شدن، در قالب یک هویت جدید نشان دادند. جایگاه ذهنی دیاوسی (diaosi) (در لغت به معنای طرفدار یک فوتبالیست مشهور) در دعوای اینترنتی میان طرفداران رقیب پدیدار شد. این هویت سپس به شکل خوداستهزاگرانه‌ای به عنوان «طرفداران آلت تناسلی»، که مشترک لفظی است، بازتفسیر شد. این تغییر معنی به زودی در رسانه‌های اجتماعی فراگیر گردید. پس از دو ماه، این اصطلاح ۴۱.۱ میلیون بار در گوگل جستجو شده بود و ۲.۲ میلیون بار در مطالب نوشته شده در شبکهٔ اجتماعی چینی ویبو (Weibo) به کار رفته بود. فرودستان جوان شروع به نامیدن خود با آن عنوان کرده و انواع اتاق‌های گفتگوی اینترنتی و رسانه‌های اجتماعی هول این مفهوم ایجاد شد (مانند سایت‌های گفتگوی اینترنتی YY و QQ).

با انتشار این هویت و گفتمان در رسانه‌های اجتماعی، معانی جدیدی بر آن افزوده شد. این هویت خیلی زود احساسات نابرابری، به حاشیه رانده شدن، طردشدگی، مشکلات اقتصادی، استیصال و دردهای اجتماعی و نیز تمایلات عاطفی و مصرفی ارضاندهٔ کارگران را در بر می‌گرفت. آن‌ها خود را به عنوان افرادی با پیش‌زمینه‌های درمضیق (underprivileged)، با درآمد ناچیز، مصرف‌اندک و بی‌بهره از روابط اجتماعی نشان می‌دادند. درآمد ناچیز، مصرف و ظرفیت قرض گرفتن و نیز جایگاه اجتماعی پایین این گروه به طور احساسی-اجتماعی با حس داشتن یک زندگی بی‌ارزش با ساعات کاری زیاد، مسکن نامناسب، آیندهٔ شغلی نامطمئن، نداشتن زندگی خانگی، احساس گناه نسبت به والدین در منزل و یک زندگی خالی از عشق و احساس همراه است. این موضوع اغلب در روایت‌های دیاوسی از چگونگی گذران روز ولنتاین، کریسمس، تعطیلات سال نو و ساعات

کوتاهی از شب در جستجوی همدان اینترنتی، برجسته می‌شود. چنین گفتمان موثری از گروه‌های به حاشیه رانده شده، بیانگر تجربیات اجتماعی جمعی است که ریشه در نابرابری‌هایی دارد که هرروزه در زندگی اجتماعی و اقتصادی شهری اتفاق می‌افتد.

وجود هرروزهٔ فرودستی دیاوسی با دوگانهٔ سیاسی-زیستی نیز نشان داده می‌شود؛ این دوگانه دو نوع بدن مبتنی بر جنسیت اصلی را با توجه به دسترسی نابرابر به درآمد، فرصت‌های مصرف، شبکه‌های قدرت، عشق و عاشقی و صمیمیت نشان می‌دهد. دیاوسی مذکر با عنوان بدبخت‌های «فقر، کوتاه و زشت» خود را بی‌مقدار می‌شمارند. آن‌ها این تصویر را از خود می‌سازند که با درآمد ناچیز و فیزیک بدنی غیر جذاب، نمی‌توانند با سرازیر کردن هدایای مادی و یا دلربایی زبانی دختران رو تحت تأثیر قرار دهند؛ «خانه، خودرو و دوست دختر/همسری ندارند» و بیشتر وقت خود را در خانه و با تلفن‌های همراه ارزان قیمت، گشتن در اینترنت و بازی‌های دیجیتال مانند دوتا (DotA) می‌گذرانند. این برساخت به تدریج به فرودستان مونث نیز رسیده است. گروه دیگر را با عنوان گائوفوشوای (gaofushuai) می‌شناسند. اعضای این گروه برتر (۱) «بلندقد، ثروتمند و زیبا»، (۲) و «امیرچه» با ارتباطات دولتی و حزبی ویژه‌اند که به ایشان امکان می‌دهد تا از مزایای کار و دسترسی بهره‌مند باشند. این گروه دوم از «گنج‌های سه‌گانه» (آیفون، خودروی اسپورت و ساعت لوکس) بهره برده و می‌توانند دختران زیبارا جذب خود کنند. این دوگانه شامل آمیخته‌ای از انتقاد نهان، خوداستهزاگری، محافظت از خود و سرگرمی است. این یک شیوهٔ هرروزه در اعتراض و تسکین عدم امنیت در کشور چین با سرمایه‌داری دولتی است. شکاف حادث شده میان این دو گروه خیالی، با کاریکاتورهای طنزآمیز، عکس‌ها، برنامه‌های تلویزیونی، گفت‌وگوهای خیالی و غیره در فضای اینترنت تشدید می‌شود. این دو گروه روش‌های متفاوتی برای حمل‌ونقل (اتوبوس و خودروی لوکس)، گوشی‌های هوشمند متفاوت (نوکیا و آیفون)، فضای متفاوتی برای خوردن (مغازه‌های کنار خیابان و رستوران‌های مختلف) و مواجههٔ عاطفی دارند. به طور خلاصه، روایت‌های دیاوسی استهزای شخصی تقدیری بی‌آینده و بی‌امید، خلأ احساسی در زندگی عاطفی، خصومت نهان نسبت به نخبگی اجتماعی که در شاهزادگان تجسم می‌یابد و یأس از عدم مقبولیت در یک جامعهٔ نابرابر است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Ngai-Ling Sum <n.sum@lancaster.ac.uk>

شکل‌گیری طبقه و سرمایه‌داری ارضی

تانیا موری لی، دانشگاه تورنتو، کانادا



روستایی میان مزارع روغن نخل، عکس: تانیا لی.

کوچک رخ می‌دهد: تحت حکمرانی روابط سرمایه‌داری، هنگامی که مزرعه‌داران برای حفظ رقابت‌پذیری بنگاه‌شان قادر به سرمایه‌گذاری نباشند، در معرض از دست دادن همه‌چیزاند؛ آنها همچنین نمی‌توانند شرایط را همان‌طور که هست نگه دارند، زیرا قادر به تأمین مایحتاج‌شان نیستند.

طیفی از سایر عوامل به طور فزاینده‌ای بر فرآیند شکل‌گیری طبقه دهقان، که شرح آن رفت، تأثیر می‌گذارند. مهم‌ترین این عوامل کمک‌وجه‌های واریزی دولت و پول فرستاده شده شاغلان خارج از کشور است. یک خانواده کشاورز که کمک نقدی دولتی، مانند آنچه در طرح (Bolsa Família) [کمک‌هزینه خانواده] برزیل روی می‌دهد، به تناوب به حسابش واریز می‌شود، یا پول فرستاده شده از سوی اعضای خانواده را که در جایی دیگر شاغلند دریافت می‌کند، بالشتکی دارند که از آن‌ها در مقابل از دست دادن زمین‌هایشان در هنگام بروز سختی‌ها (مانند زمانی که قیمت‌های پایین، بدهی‌های غیر قابل پرداخت، محصول بد، بیماری یا سایر بحران‌های خانوادگی رخ می‌دهد) محافظت می‌کند. حقوق حاصله از درآمد اعضای خانواده که در جای دیگری مشغول به کارند ممکن است در خرید زمین، قرض دادن یا سرمایه‌گذاری در آموزش به کار گرفته شود. از این پول می‌توان در ساخت خانه‌های مجلل یا برگزاری مراسم ازدواجی پرخرج نیز استفاده کرد که در ظاهر ممکن است هزینه‌های زائد به نظر آیند

<<

چه کسی بر چه چیزی تملک دارد؟ چه کسی چه کاری انجام می‌دهد؟ چه کسی چه چیزی به دست می‌آورد؟ با مازاد چه می‌کنند؟ این چهار سوال را پژوهش‌گر حوزه زراعت و مسائل ارضی هنری برنستاین مطرح کرده است و برای تحلیل شکل‌گیری طبقه روستایی، نقطه شروع خوبی است. این سوالات به ویژه در مکان‌هایی مناسب‌تر است که مالکیت زمین کشاورزی و ظرفیت سرمایه‌گذاری مازاد در افزایش مقیاس کاشت و بهبود بازدهی، تعیین‌کننده آن است که کدام کشاورزان می‌توانند زمین‌های خود را نگه داشته و بر آن بیفزایند و کدام کشاورزان زمین‌های خود را از دست می‌دهند. من چنین مکانی را در گوشه‌ای دورافتاده از روستاهای اندونزی مطالعه کردم و شکل‌گیری سریع طبقه‌های روستایی را پس از آن که کشاورزان بومی کوهستان زمین‌های شخصی‌شان را از زمین مشاع جدا کرده و به کاشت کاکائو مشغول شوند، دنبال کردم. از آن پس، این کشاورزان نمی‌توانستند به زراعت معیشتی بازگردند، چرا که در زمین کوچکی که برای‌شان باقی مانده بود، نمی‌توانستند غذای کافی برای خانواده و نقدینگی لازم برای تهیه پوشاک، خرج تحصیل و غیره را تأمین کنند. بنابراین مجبور بودند تا تولید بازار محور خود را تقویت کنند و امید داشته باشند تا پول کافی برای پوشش نیازهای خانواده و ادامه تولید در مزرعه را تأمین نمایند. آن‌هایی که در این کار شکست خوردند، زمین خود را از دست دادند. این نمونه‌ای بارز است که هنگام تبدیل مزرعه‌های کوچک به چیزی مانند شرکت‌های

ولی در عمل به منظور ساخت شبکه‌های اجتماعی برای خانواده و افزایش دسترسی به منابع مفید (مانند قراردادهای وام‌ها، اطلاعات و یارانه‌ها) صورت می‌پذیرند. امروزه «خانه‌های بنا شده با پول اعضای دور از خانواده» و سایر نشانه‌های نقش‌های دگرگون شده زمین، کار و سرمایه را می‌توانیم در سراسر روستاهای آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین مشاهده کنیم. در اینجا همچنان از چهار سوال شرح داده شده در بالا (چه کسی بر چه چیزی تملک دارد، چه کسی چه کاری انجام می‌دهد، چه کسی چه چیزی به دست می‌آورد و با مازاد چه می‌کنند؟) می‌توان در تحلیل شکل‌گیری طبقه روستایی بهره برد ولی باید آن‌ها را به گونه‌ای جامع‌تر تفسیر کرد تا طیف وسیع‌تری از روابط خارج از مزرعه را نیز در بر گیرند.

با حرکت از مزرعه‌های خانوادگی یا کوچک تا مدیریت زمین‌های بزرگ کشاورزی، قدرت‌های غیربازاری که تصمیم می‌گیرند در مناطق روستایی «چه کسی مالک چه چیزی باشد» و «چه کسی چه چیزی را به دست بیاورد» تحلیل طبقه را پیچیده می‌کنند. در فیلیپین، همانند بیشتر آمریکای لاتین، زمین‌داران بزرگی که زمین‌های خود را در زمان استعمار اسپانیا به دست آورده‌اند سیاست را در سیطره خود دارند و قوانین را به نحوی وضع می‌کنند که تملک خود را بر زمین‌هایشان همچنان حفظ کنند، خواه زمین‌شان بهره‌ور باشد یا نباشد. در اندونزی و سایر کشورهای جنوب شرق آسیا که تاریخ استعماری زمین‌داری بزرگ را نداشته‌اند، سیاستمداران معاصر و مقامات دولتی از قدرت‌های رسمی و غیررسمی خود برای حصول دسترسی به زمین‌های بزرگ استفاده می‌کنند. در این کشورها، این زمین نیست که به قدرت سیاسی منجر می‌شود، بلکه قدرت سیاسی به کسب و حفظ زمین می‌انجامد. از آنجایی که ممکن است زمین با زمین‌خواری نگه داشته شود، یا به منظور کسب سود واگذار شود، «زمین‌دار» بودن لزوماً ارتباطی به سرمایه‌داری یا کشاورزی ندارد.

امروزه درک ویژگی طبقاتی زمین‌ها و مزرعه‌های بزرگ ضروری شده است، زیرا این نوع تولید به سرعت در حال رشد است. برای نمونه، در اندونزی مزرعه‌های عظیم روغن نخل ۱۰ میلیون هکتار از اراضی را شامل می‌شود و دولت می‌خواهد این مساحت را به ۲۰ میلیون هکتار افزایش دهد. در لائوس و کامبوج، این مزرعه‌های لاستیک است که فضای بیشتر و بیشتری را اشغال می‌کند. این مزرعه‌ها در برزیل و کشورهای همسایه، مختص کشت سویا است. اغلب، این زمین‌ها و مزرعه‌های بزرگ چه تحت مالکیت افراد باشند و چه شرکت‌های ملی و فراملی، بنا به تعریف کلمه «سرمایه‌داری» محسوب نمی‌شوند؛ زیرا آن‌ها برای هیچ‌کدام از ورودی‌های خود قیمت بازار را پرداخت نمی‌کنند. این مزارع اغلب با اجاره رایگان یا ارزان‌ترین قیمت زمین‌های به مالیکت دولت درآمده، زیرساخت‌های مهیا شده توسط دولت، تخفیف‌های مالیاتی و وام‌های با نرخ پایین یارانه‌های کلانی دریافت می‌کنند. علاوه بر این‌ها، گاهی نیروی

کارآرزان نیز در اختیارشان قرار می‌گیرد که حضورشان با طرح‌های مهاجرتی با پشتوانه دولت تسهیل می‌یابد. در واقع «سرمایه‌گذار» چند ملیتی (که اغلب به عنوان سرمایه‌دار الگو تصور می‌شود) ممکن است سرمایه بسیار اندکی وارد کار کند یا اصلاً سرمایه‌گذاری نکند و در عوض بر ورودی‌های یارانه‌دار و رایگان اتکا داشته باشد. شرکت‌های کشاورزی بزرگ به شدت به زراعت قراردادی وابسته‌اند که سوال چه کسی واقعاً مالک چه چیزی است و چه کسی چه بخشی از سود حاصله را به دست می‌آورد را مخدوش می‌سازد. با این استدلال که تولیدکنندگان بزرگ «توسعه» به همراه می‌آورند و ایجاد اشتغال می‌کنند، یارانه‌ها برای زمین‌های بزرگ توجیه می‌شوند؛ که این استدلال انواع متنوع‌تر شغل‌ها و توسعه‌ای که جایگزین‌شان شده‌اند و یا وقوع اجبار و اجحافی که موقعیت انحصارگرشان به همراه آورده است را در نظر نمی‌گیرد.

مقامات دولتی و سیاست‌یون از توسعه شرکت‌های کشاورزی بزرگ سود می‌برند؛ این شرکت‌ها به همراه مجوزها، حق امتیازها، رشوه‌ها و اجحاف‌ها، یک جریان درآمدی به همراه دارند. مقامات اغلب در هیئت مدیره این شرکت‌ها کسب موقعیت می‌کنند. چطور می‌توانیم پی‌گیری طبقاتی این شرکت آمیخته دولتی-خصوصی را تحلیل کنیم؟ روابط طبقاتی که در نقطه تولید بین سرمایه و نیروی کار شاهدیم، همچنان مهم‌اند، ولی سایر مقیاس‌ها و روابط نیز باید بازنگری شود. سرمایه جهانی تنها به خودی خود در کشوری مانند برزیل یا اندونزی نمی‌نشیند و مسیر این سرمایه با انواع ارتباط‌ها، ائتلاف‌ها، قوانین و گفتمان‌ها هموار می‌شود. برخی اصطلاحاتی که در ادبیات دیده می‌شوند، درگیری قدرت‌های دولتی و غیردولتی در مسیر ساختن این نوع سرمایه‌گذاری‌ها را برجسته می‌کنند؛ «نخبگان یغماگر» یا «سرمایه‌داران هم‌پالکی» از اینجا می‌آید. چنین آمیخته‌هایی به کشاورزی یا جنوب جهانی منحصر نمی‌شوند. شرکت‌های بزرگ در اغلب موارد با اجابت خواسته‌های سیاسی و اعطا شدن انحصار از طرف دولت حمایت شده و به واسطه ظرفیت‌شان در کسب رانت به سودهای کلانی می‌رسند. چهار سوال پرسده شده در ابتدای بحث هنوز هم می‌تواند به عنوان راهنمایی در تحلیل این شکل‌گیری‌ها به حساب آیند: ما هنوز هم نیاز داریم بدانیم چه کسی بر چه چیزی تملک دارد، چه کسی چه کاری انجام می‌دهد، چه کسی چه چیزی به دست می‌آورد و با مازاد چه می‌کنند؟ ولی باز هم نیاز است تا این سؤالات جامع‌تر شده تا انواع مالکیت، کار و سرمایه‌گذاری را که در مقیاس‌های مختلف فعالیت دارند در برگیرد. هر میزان که شکل‌گیری طبقه دربرگیرندگی بیشتری داشته باشد، از نگاه کارگران مزارع، کشاورزان قراردادی یا صاحبان زمین‌های کوچک مستقل که در روابط استخراجی محصور شده و نمی‌توانند با آن هویت‌یابی کنند، دورتر می‌ماند و همچنان رقابت کم‌تری وجود دارد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Tania Murray Li <tanial.li@utoronto.ca>

< زندگی با (و) مقاومت در برابر) اصلاح نظام رفاهی در بریتانیا

روث پاتریک، دانشگاه یورک، بریتانیا

حق نشر: 2017، Poverty 2 Solutions



بانک‌های غذا در میان بسیاری از فقیرترین خانواده‌ها در بریتانیا دید. به تخمین «مؤسسه مطالعات مالی» فقر مطلق کودکان بین سال‌های ۲۰۱۶-۲۰۱۵ و ۲۰۲۲-۲۰۲۱ چهار درصد رشد خواهد داشت و سه چهارم از این رشد (معادل ۴۰۰۰۰۰ کودک) مربوط به تغییرات در مزایای پرداختی دولت خواهد بود. خیریه ضد فقر (بنیاد جوزف رانتری) تخمین می‌زند که بیش از ۱.۵ میلیون نفر در سال ۲۰۱۷ دچار فقر شده‌اند، همزمان بزرگ‌ترین تامین کننده بانک غذا در انگلستان (تراسل تراست) در دوران بحران مالی ۲۰۱۷-۲۰۱۲، ۱.۳۳۲.۹۵۲ بسته، حاوی سه وعده غذایی اضطراری، میان مردم توزیع کرده‌اند.

علی‌رغم این آمار، دولت انگلستان همچنان به تغییرات در مزایای دولتی متعهد مانده است و به توجیه و حمایت از بسته اصلاحی رفاه خود ادامه می‌دهد. این تغییرات با معرفی برنامه «اعتبار سراسری» (Universal Credit) ادامه پیدا کرده است؛ این برنامه برای ساده‌سازی نظام مزایا و تشویق افراد به کار طراحی شده است ولی در طراحی و اجرا مشکلات بی‌شماری دارد. علیرغم شواهدی که نشان می‌دهند در حال حاضر دو سوم افراد فقیر در خانه‌هایی زندگی می‌کنند که یکی از اعضای خانواده شاغل است، نخست‌وزیر ترسای همچنان استدلال می‌کند که «کار بهترین مسیر برای خروج از فقر است».

نظام تأمین اجتماعی انگلستان طی ۳۵ سال گذشته دستخوش چندین موج اصلاحات بوده است. تغییرات صورت پذیرفته بخشی از تلاش‌ها برای پایان چیزی است که سیاستمداران به کرات آن را «فرهنگ وابستگی به رفاه» توصیف می‌کنند و در این تغییرات نقش بزرگتری برای مشروط‌سازی نظام رفاهی (افزودن شرایط، اغلب کاری، برای دریافت مزایا) در نظر گرفته شده است. طی دوران دولت‌های حزب کارگر جدید و پس از آن در دوران رهبری حزب محافظه‌کار پس از سال ۲۰۱۰ تغییرات چشم‌گیری به وقوع پیوست. در این سال‌ها میزان کاهش حمایت دولتی حیرت‌آور و پیامدهای این تغییرات بسیار شدید بوده است. ذکر برخی آمارها در اینجا آموزنده است.

تا سال ۲۰۲۱، در مقایسه با سال ۲۰۱۰، در تأمین اجتماعی افراد در سن کار، ۳۷ میلیارد پوند کمتر هزینه خواهد شد و این امر علی‌رغم رشد قیمت‌ها و افزایش هزینه‌های زندگی است. این موضوع نشان از یک کاهش ۲۵ درصدی در کل مزایای پرداختی، به ویژه در مورد معلولین، دارد؛ این مزایایی است که برای کمک به برخی از ضعیف‌ترین اقشار در جامعه ما طراحی شده‌اند.

عجیب نیست که پیامد چنین کاهش‌هایی در حمایت تأمین اجتماعی را می‌توان در افزایش فقر کودکان، افزایش فقر مطلق و رشد وابستگی به

صحنه‌ای از فیلم «تنها نیستیم، آیا مزایا یک انتخاب در سبک زندگی ست؟» تهیه شده در پروژه دل انیماتورز (۲۰۱۳). حق نشر: دل انیماتورز.



< تجربه زیسته از اصلاح نظام رفاهی

حیاتی است که تجربیات روزمره تغییرات در مزایا با توجه به این زمینه بررسی شده و تأثیر مستقیم اصلاح نظام رفاهی بر زندگی افراد، مستندسازی شود. پژوهش «تجربه زیسته از اصلاح نظام رفاهی» به دنبال تحقق این امر بوده است و تعداد اندکی از افراد ساکن شهری در شمال انگلستان را دنبال کرده که زندگی‌شان تحت تأثیر تغییر در مزایا بوده است. با انجام مصاحبه‌های مکرر با افراد جویای کار، تک‌والدها و معلولین، پیگیری تأثیر اصلاح نظام رفاهی بر زندگی افراد ممکن شده است و نیز می‌توان به طرق مختلفی نشان داد که این روایت سیاسی که می‌گوید «اصلاح نظام رفاهی ضروری است و به خوبی کار می‌کند» به شدت با تجربه‌های زیسته افرادی که به طور مستقیم از آن تأثیر می‌پذیرند، در تناقض است.

برای شرکت‌کنندگان در پژوهش، تغییرات مکرر در مزایای دولتی یک فضای ناامنی اجتماعی همراه با نگرانی و اضطراب مداوم راجع به پیامد این تغییرات بر زندگی‌شان و چگونگی تحمل فردی آن، ایجاد کرده است. فرآیندهای تقاضای دریافت مزایا نیز موجب نگرانی بوده و به ویژه برای معلولین یک منبع اصلی ترس شدید و عدم اطمینان است. شارون در مورد این که مزایای معلولیت‌ش همواره مورد ارزیابی مجدد قرار می‌گیرد گفته است: «این موضوع استرس شدیدی بر من وارد می‌کند ... فکر آن هیچ‌وقت راحت نمی‌گذارد.»

علاوه بر این، تشدید مشروط‌سازی در نظام رفاهی با تجربه‌هایی بسیار منفی همراه بوده است؛ تهدید محروم شدن و به دنبال آن از دست دادن درآمد، همواره محتمل است و ذهن مزایاگیران را به خود مشغول کرده و این ترس آن‌ها را فرامی‌گیرد که اگر مزایای آن‌ها قطع شود، چگونه قادر به تحمل شرایط خواهند بود. حتی آن‌هایی هم که با تمام اجزای نظام مشروط‌سازی در نظام رفاهی کنار می‌آیند نیز در هر صورت نگرانند و از ترس این که مبادا شروط برایشان بیشتر شده و احتمال قطع مزایا بیشتر شود، در برابر دریافت «حمایت» از [مرکز کار دولتی] Job Centre Plus مقاومت می‌کنند.

شواهدی مبنی بر رشد فقر و مشقت وجود دارد؛ بسیاری از شرکت‌کنندگان انتخاب‌های دشواری را برمی‌شمارند که (اغلب هر روز) باید از میان آن‌ها انتخاب کنند؛ مانند انتخاب میان گرمایش یا غذا و این که چگونه والدین، اغلب از تأمین نیازهای خود می‌گذرند تا بتوانند نیازهای فرزندان‌شان را تأمین کنند. همانطور که کلوی می‌گوید: «ما بی‌نواسیم، ما بسیار بی‌چیزیم. این تبلیغ‌ها رو که دیدید، مثل اینه که داریم توی این تبلیغ‌ها

زندگی می‌کنیم که نوشته لطفا بچه‌های ما را سیر کنید، بچه‌های لعنتی من رو سیر کنید.»

مورد دیگری که این پژوهش نشان می‌دهد، شیوه‌های مختلفی است که افراد، داغ ننگ دریافت مزایا را تجربه کرده و احساس می‌کنند شایستگی و محق بودنشان برای دریافت حمایت با نظام رفاهی مشروط و نیز تکرار در ارزیابی مجدد، زیر سوال می‌رود. آن‌ها همچنین تجربه‌شان از داغ ننگ نهادی در هنگام مراجعه به مرکز کار Job Centre Plus یا هنگام دریافت نوعی حمایت «رفاه برای کار» را نیز تشریح می‌کنند. در اینجا آن‌ها معمولاً با مشاورانی برخورد می‌کنند که احساس می‌کنند به آن‌ها نگاه تحقیرآمیز دارند و با آن‌ها بدون احترام یا وقار رفتار می‌کنند. سوفی توضیح می‌دهد: «درواقع اونا [مشاوران مرکز کار] به ما مثل آشغال نگاه می‌کنند.»

به طور کلی این پژوهش عدم تطابق‌های میان توصیف معروف سیاستمداران از «رفاه» و واقعیت‌های زیسته‌شده را ترسیم کرده و نشان می‌دهد که اصلاح نظام رفاهی چگونه زندگی مردم فقیر را فقط سخت‌تر می‌کند.

< مقاومتی فزاینده

طی سال‌های اخیر، در کنار ادامه تغییر در مزایا، انگلستان شاهد یک مقاومت در حال رشد در مقابل اصلاحات در نظام مزایا نیز بوده است. حائز اهمیت است که بخشی از این مقاومت از سوی گروه‌هایی با تجربه مستقیم فقر و دریافت‌کنندگان مزایای تأمین اجتماعی از کارافتادگی بوده است که با هم متحد شده‌اند تا توصیف رایج از «رفاه» را به چالش بکشند و کارزاری برای تغییر به راه اندازند. برای مثال، برخی از شرکت‌کنندگان در پژوهش «تجربه زیسته از اصلاح نظام رفاهی» در سال ۲۰۱۳ در کنار هم جمع شدند تا در پروژه‌ای که با نام دل انیماتورز (Dole Animators) شناخته شد تجربیاتشان را با تهیه فیلمی مستند کنند. دل انیماتورز به فعالیت خود ادامه داد و اخیراً در پروژه «راهکارهای فقر» (Poverty Solutions) با دو گروه دیگر در توسعه طرح اولیه چیزی مشارکت داشته‌اند که ممکن است بتواند در رفع فقر تأثیر به‌سزایی داشته باشد. این‌ها چند مثال از نمونه‌های بی‌شمار و شاهدهی بر عدم قبول روایت یک‌طرفه‌ای است که سیاستمداران جریان اصلی از اصلاح نظام رفاهی ارائه می‌کنند. این فعالیتی بسیار مهم و منبع امیدی است که به ویژه در بستر رشد فقر و مشقت همزمان با تداوم تأثیر تغییرات در مزایا در بریتانیا، بسیار به آن نیازمندیم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Ruth Patrick at <ruth.patrick@york.ac.uk>

یا در توئیتر با این نشانه در تماس باشید:

Twitter: @ruthpatrick0

< طببقه و زیست‌بوم

ریچارد یورک، دانشگاه اورگن، ایالات متحده آمریکا و برت کلارک، دانشگاه یوتا، ایالات متحده آمریکا

برای ساختن جهانی بهتر و حفظ محیط زیست، تسلط سرمایه بر جهان باید برچیده شود. روزی/فلیکر. برخی حقوق محفوظ است.



به عنوان بنیان پیشرفت سرمایه‌داری صنعتی بوده است. پس از آن، مردمان خلع‌ید شده (Dispossessed peoples) مجبور شدند تا برای کسب درآمد لازم برای خرید وسائل امرار معاش، نیروی کار خود را بفروشند. در کشورهای با دستمزد پایین، میزان استثمار نیروی کار بسیار بالا است. ابر استثمار (super-exploitation) در اینجا به انتقال وسیع مازاد به ملت‌های سرمایه‌دار مرکزی می‌انجامد. سرمایه‌دارها مازاد اجتماعی را (که جامعه به عنوان یک کل و در تعامل با جهان فیزیک-زیستی بزرگتر تولید می‌کند) کنترل کرده و سرمایه را انباشت می‌کند. این کار به طور نامتناسبی توسط زنان انجام می‌شود که همین امر نابرابری‌های اجتماعی مضاعفی را ایجاد می‌کند.

با توجه به لزوم رشد در سرمایه‌داری، این نظام بدون هیچ ملاحظه‌ای

سرمایه‌داری نظامی است که بر اساس طلب بی‌پایان انباشت سرمایه توسط طبقه سرمایه‌دار و برای طبقه سرمایه‌دار پایه‌گذاری شده است. این هدف در نظام سرمایه‌داری با سلب مالکیت و استثمار گسترده محقق می‌شود که لاجرم تخریب زیست‌محیطی و نابرابری‌های اجتماعی را به بار می‌آورد.

سلب مالکیت (یک فرآیند سرقت) شامل از بین بردن حقوق عرفی (customary rights) و اضمحلال روابط تولید غیر سرمایه‌داری و نیز برده‌سازی (enslavement) بوده است. خشونت استعماری و تسخیر سرزمین‌ها به خصوصی‌سازی ابزار تولید کمک کرده است و یک طبقه و یک نظام نژادی شده انباشت سرمایه را موجب شده است. این فرآیند، غارت منابع طبیعی و افراد را در سراسر جهان ممکن ساخته و تا حدی

سرمایه‌داری سلامت افراد و محیط زیست را به خطر می‌اندازد. ام کراندل/فلیکر، برخی حقوق محفوظ است.



تمام بهبودها به رشد اقتصادی مداوم وابسته است. این تصویرسازی معروف از سرمایه‌داری این واقعیت را به طور کامل نادیده می‌گیرد که برنامه مدرن‌سازی سرمایه‌داری باعث بروز انباشتی از مشکلات پرشمار زیست‌محیطی شده است و هم‌زمان صدها میلیون نفر را در فقر رها ساخته و نابرابری‌های حیرت‌آوری را درون و درمیان ملت‌ها به وجود آورده است.

با این وجود، کارگران، اتحادیه‌ها و حتی دولت‌های چپ‌گرا در سراسر دنیا، تا حدی به دلیل سلطهٔ ایدئولوژیک سرمایه، سازمان ساختاری‌اش، قدرت جهانی‌اش و نظام بیگانه‌شدهٔ تولیدش، تمام یا بخشی از برنامه توسعه سرمایه‌داری را به عنوان راه بهبود کیفیت زندگی پذیرفته‌اند. یک جنبه به خصوص خبیثانه این امر آن است که بسیاری از افرادی که از سرمایه‌داری ضربه خورده‌اند سرمایه‌داری را سرزنش نمی‌کنند و در عوض فعالان محیط زیست، مهاجران، سوسیالیست‌ها، فمینیست‌ها، سایر نژادها و گروه‌های مختلف دیگری را مقصر می‌شمارند؛ کسانی که دشمن نیستند، بلکه هم‌پیمانان بالقوه‌اند.

در بسیج گسترده علیه نظام سرمایه‌داری، سازوکار سرمایه‌داری موانع و چالش‌های متعددی را به وجود می‌آورد. نظام اقتصادی جهانی قشربندی شده، به توسعه ناموزون منجر می‌شود که در آن نیروی کار ارزان در جنوب جهانی برای تولید کالاهایی به کاربرده می‌شود که در شمال جهانی به مصرف می‌رسند. تحت این شرایط، مازاد اقتصادی به سرمایه‌داران گروه دوم منتقل می‌شود، در حالی که تخریب زیست‌محیطی و آلودگی صنعتی مرتبط با تولید کالا، به طور نامتناسبی در کشورهای گروه اول متمرکز می‌شود. بدتر آن که عواقب بلافصل تغییر آب‌وهوایی مانند سیل و خشک‌سالی شدید تا همین زمان در جنوب جهانی، به خصوص در میان آسیب‌پذیرترین مردمان، اثرات ویران‌کننده‌ای بر جای گذاشته‌اند. عملیات‌های سرمایه‌داری موجب مجموعه‌ای از بی‌عدالتی‌های زیست‌محیطی شده است که به طور نامتناسبی مردم رنگین‌پوست و فقرا را به دشواری افکنده و موجب تقسیم‌بندی‌ها و نابرابری‌های بیشتر میان جمعیت‌ها می‌شود. در عین حال سرمایه به منظور حفظ فعالیت‌هایش و جلوگیری از شکل‌گیری بحث‌های مدنی و کنش سیاسی برای پرداختن به مشکلات زیست‌محیطی، مانند تغییرات آب‌وهوا، از قدرت و نفوذ خود بهره می‌برد. در تمام این‌ها، نظام سرمایه‌داری تضادهای زیست‌بومی و

و چهار نعل بر مرزهای جهانی می‌تازد. هر توسعه‌ای در فرآیند تولید که به منظور حفظ فعالیت‌های اقتصادی در یک مقیاس بزرگ‌تر و شدیدتر روی می‌دهد، تقاضا برای منابع (مانند ماده و انرژی) را تشدید می‌کند و آلودگی بیشتری تولید می‌کند. این امر به تدریج منجر به نوعی تخریب زیست‌محیطی در مقیاسی می‌شود که در تاریخ بشر بی‌سابقه است: فرا رفتن از ظرفیت بازسازی زیست‌بوم، پر شدن مخازن زیست‌بوم، قطع چرخه‌های طبیعی و اتمام منابع. سوخت‌وساز اجتماعی (social metabolism) بیگانه‌شدهٔ سرمایه (روابط تبادلی میان جامعه و جهان بزرگ‌تر زیست‌فیزیکی) در تغییرات آب و هوا، تشدید از دست رفتن تنوع زیستی و اسیدی‌شدن اقیانوس‌ها مشهود است و این‌ها تنها برخی از بحرانی‌ترین دغدغه‌های زیست‌محیطی‌اند.

در منطق سرمایه، تمام دنیا (مردم، حیوانات غیر انسان، گیاهان، سخره‌ها، هوا، آب و غیره) به عنوان ابزاری در خدمت تسهیل انباشت سود خصوصی‌اند. با درک درست فعالیت‌های سرمایه‌داری، ارتباطات نزدیک میان استثمار طبقاتی و تخریب محیط زیست روشن می‌شود. علاوه بر این، این موضوع اهمیت نزاع طبقاتی شامل پیکار برای عدالت اجتماعی و جنبش‌های افراطی زیست‌محیطی را نیز برای ما روشن می‌کند.

با این حال، تفوق سرمایه‌داری در تمام دنیا نه تنها فهم عموم مردم از علل مشکلات زیست‌محیطی و ناعدالتی‌های اجتماعی، بلکه معنای بهبود شرایط زندگی را نیز مخدوش ساخته است. این موضوع برای دو قرن (و به شکی فزاینده‌ای پس از جنگ جهانی دوم) به طور گسترده‌ای از سوی اغلب ملت‌ها پذیرفته شده است که رشد اقتصادی با «پیشرفت اجتماعی» و «توسعه» مترادف است. بنابراین بدیهی پنداشته شده است که جوامع باید دنبال‌روی رشد اقتصادی بی‌پایان باشند (که با ارزش مبادله‌ای پول سنجیده می‌شود). این رویکردها قرار است تا تقاضای مصرفی را افزایش داده و کیفیت و کمیت کالا و خدمات را بهبود بخشد تا همگان، اگرچه به طور ناموزون، از مزایای آن بهره‌مند شوند. رهبران دولت‌ها و کسب‌وکارها این نوع توسعه را به عنوان راهکاری برای فقر و راهی برای بهبود شرایط کارگران معرفی می‌کنند. علاوه بر این، این نوع توسعه با تشویق نوآوری و راه‌حل‌های فناورانه نیز به عنوان مسیر مناسب برای حل مشکلات زیست‌محیطی شناسایی شده‌اند. به سخن دیگر، استدلال می‌شود که

یا کارخانه‌های بیشتر نیست. بنابراین برای ایجاد آن تخریب محیط زیست لزومی ندارد. در این جهان جایگزین به تغییر اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نیاز است.

به طور خلاصه، برای ساخت جامعه‌ای که زیست بوم متنوع، آب و هوای باثبات و محیط زیستی سالم دارد و همزمان به زندگی تمام بشریت کیفیت خوبی بدهد، قطع کنترل سرمایه بر جهان ضروری است. در پرتوی این تنوع، رویکردهای نولیبرال نسبت به حل مسائل زیست محیطی، که به راهکارهای بازار و راه حل‌های فناورانه رجوع می‌کنند، محکوم به شکست است. آنچه نیاز است یک جنبش افراطی محیط زیستی است که قدرت را به چالش کشیده و به نفع بازسازی روابط اقتصادی-اجتماعی و ایجاد کار غیر از خودبیگانه ساز و با معنا فعالیت می‌کند. این امر شامل مقابله با شیوه تداوم بخشی میراث استعمار و امپریالیسم بر بی عدالتی‌های اقتصادی و قومی میان ملت‌ها و در سراسر ملت‌ها و توقف یورش حریصانه شرکت‌ها، دولت‌ها و سازمان‌های توسعه بر زیست بوم است.

به همین ترتیب، اگر قصد داریم دنیای بهتری بسازیم، سوسالیست‌ها، فمینیست‌ها، ضد استعمارگران و سایر گروه‌هایی که برای تحقق عدالت اجتماعی تلاش می‌کنند، باید متوجه باشند که بحران زیست محیطی تنها یک مسئله در میان سایر مسائل نیست، بلکه با سرکوب مردم گره خورده است و در مرکز تضادهای سرمایه داری قرار دارد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Richard York <rfyork@uoregon.edu>

Brett Clark <brett.clark@soc.utah.edu>

اجتماعی متعددی ایجاد می‌کند. در این بین مشخص است که یک قیام گسترده و متحد، متشکل از طبقه‌های گوناگون با تجربه‌های متمایزی از سلب مالکیت و استثمار ضروری است. ولی اینکه این تقابل چطور سازماندهی شده و چطور مرزهای جغرافیایی و تقسیم‌بندی‌های اجتماعی را در می‌نوردد، فرایندی در حال شکل‌گیری است.

این قیام جهانی ایجاد یک جهان بهتر را ممکن می‌سازد. برخی از مبانی عمومی این تحول انقلابی شامل به چالش کشیدن نحوه چارچوب‌بندی سرمایه‌داری از توسعه، استاندارد زندگی، کیفیت زندگی و ثروت است. سازوکار سرمایه‌داری دقیقاً برخلاف تأمین نیازهای بشر، توسعه عدالت اجتماعی و جلوگیری از تخریب محیط زیست است. جایگزین افراطی ولی بسیار معقول برای سرمایه‌داری آن است که جوامعی ساخته شوند که هدف اصلی در آن‌ها تولید و مصرف بیشتر برای تسهیل انباشت سرمایه خصوصی نباشد. هدف اصلی باید بهتر ساختن زندگی مردم باشد و این امر با ایجاد جوامعی مبتنی بر برابری و عدالت صورت می‌پذیرد که در این جوامع نه تنها نیازهای اولیه همگان تأمین می‌شود، بلکه راهی برای بروز خلاقیت، زمانی برای فراغت و لذت‌های زیبایی‌شناسانه از جمله لذت داشتن محیط زیستی زیبا را نیز در خود دارد. ایجاد این جهان جایگزین، مستلزم استفاده از سوخت‌های فسیلی، خودروهای بیشتر، هواپیماهای بیشتر، پلاستیک بیشتر، کالاهای الکترونیکی بیشتر، فروشگاه‌های بیشتر



اثر گلوبند:

سرمایه‌داری فراسوی رشد پرشتاب

جیمز گالبرایت، دانشگاه تگزاس، ایالات متحده آمریکا و کلاوس دوره، دانشگاه ینا، آلمان

اقتصادهای نخستین کشورهای صنعتی شده از قافله رشد پرشتاب اقتصادی جا مانده‌اند. یکی از دلایل پایان یافتن رشد پرشتاب اقتصادی در این کشورها افتادن آن‌ها در سرایشی کاهش سود است که جیمز گالبرایت آن را «اثر گلوبند» می‌نامد.

این اصطلاح این واقعیت را وصف می‌کند که اقتصاد متکی به منابع و انرژی که پس از سال ۱۹۴۵ در شرق و غرب به یکسان سربرآورد و از رهگذر نرخ بالای رشد ضامن رونق بود، دیگر نمی‌تواند از تغییر تن بزند، چراکه کارایی این قسم اقتصاد مادامی افزایش می‌یابد که منابع ارزان بمانند. اما اتکا به منابع به معنی هزینه‌های ثابت بالا نیز هست، هزینه‌هایی که زمان زیادی طول می‌کشد که مستهلک می‌شوند. بدین ترتیب، ثبات سیاسی و اجتماعی شرط اصلی کارکردمندی این نوع فعالیت اقتصادی است. نظام هزینه ثابت بالا به دلیل آن که ثبات می‌طلبد، به طور خاص آسیب‌پذیر است. اما وقتی دوره‌های بی‌ثباتی از راه می‌رسند و قیمت کالا و انرژی بالا می‌رود چه روی می‌دهد؟ افق زمانی سود و سرمایه‌گذاری محدودتر می‌شود و ارزش اضافی کل یا سود شرکت‌ها در قیاس با دوره‌های ثبات پایین می‌آید. از آنجا که سودها کم می‌شوند، تضادهای توزیعی در همه سطوحش - میان کارگران، مدیران، مالکان و دست‌اندرکاران مالیات - بالا می‌گیرد، چون پایه‌های اعتماد به پیشرفت مثبت رفته‌رفته سست می‌شود.

بعلاوه، هنگامی که (الف) منابع حیاتی کمیاب می‌شوند به این معنا که در قیمت عادی مجموع تقاضا از مجموع عرضه پیشی می‌گیرد و (ب) عرضه آن کالا را با احتکار و سوداگری بتوان دستکاری کرد، این «اثر گلوبند» شدت می‌یابد.

مانند قلاده سگ، اثر گلوبند نیز لزوماً جلوی رشد اقتصادی را نمی‌گیرد. اما مصرف منابع انرژی که شتاب می‌گیرد، قیمت‌ها نیز به سرعت بالا می‌روند و سودآوری سقوطی ناگهانی می‌کند. این اتفاق، سرمایه‌گذاری را پایین می‌آورد و در ذهن سرمایه‌گذاران بذرشک و تردید درباره پایداری رشد را می‌پاشد و ممکن است اهرم‌های اقتصادی دیگر را به شکل بیمارگونه از کار ببندازد.

تازه در این ملاحظات هزینه‌های بالای تغییر اقلیم را نیاوردیم. هزینه‌های کالا و انرژی به تنهایی نه بحران بزرگ سال ۲۰۰۷ تا ۲۰۰۹ را به بار آوردند و نه نرخ به نسبت پایین رشد در مراکز سرمایه‌دارانه قدیمی را.



همایش «دگرگونی بزرگ: آینده جوامع مدرن» در سپتامبر ۲۰۱۹ در بنای آلمان برگزار خواهد شد. کپی‌رایت: سارا کوردز.

این حال، وقتی هزینه برآمده از تغییر اقلیم سرسام آور می شود مسئله منابع ممکن است بدل شود به مانعی بزرگ بر سر راه پیشرفت. مشکل روشن است: اگر بگذاریم حیات بر روی این سیاره بر همین نمط سازمان یابد، باید انتشار کربن را به جد کاهش دهیم و این امر هزینه بر است؛ از این گذشته، بسیاری از کسب و کارهای انرژی سوز کنونی دیگر سودآور نخواهند بود.

به رغم اختلاف نظرات اقتصادی درونی درباره این مسئله، این تحلیل برای بحث از سرمایه داری، رشد و مردم سالاری، دست کم از سه حیث اهمیت دارد: نخست این که، معلوم شده است که جوامع پسا رشد - به عبارت دقیق تر، سرمایه داری های پسا رشد - که در جهان ثروتمند شمال از رشد بی نصیب یا کم نصیب اند، مدت هاست که به واقعیتی اجتماعی بدل شده اند. دلایل این تحول تا حدی ساختاری و تا حدی سیاسی است. کشورهای منطقه اروپا با تبدیل کردن بدهی خصوصی به بدهی عمومی به منظور نجات بانک ها از ورشکستگی، زمان خریده اند، اما غافل اند از این که این اقدامات راه حل پایداری برای بی توازن های اقتصادی ساختاری نیستند. خط مشی ریاضت اروپا ناکام مانده است و حتی برخی از مبلغانش اکنون به این شکست اذعان می کنند، خاصه در مورد یونان.

اما خط مشی های کینزی افزایش درآمد و افزایش تقاضا بدیل مناسبی نیست. طرح های پیشنهادی کنونی بر شکاف ساختاری قدرت که رژیم های اروپایی وام به شکل مضاعف تحکیمش می کنند چشم می بندند. از آنجا که بازارهای مالی پیوند جهانی دارند و سرمایه گذران با نگاهی بین المللی به خطرهای می نگرند، جرح و تعدیل های کشورهای منفرد چندان ثمری ندارد. به دیگر سخن، موانع ساختاری راه را برای بهبود اقتصادی مانا بسته است. کاملاً محتمل است که در برخی کشورها و مناطق اقتصاد مدتی طولانی نرخ بالایی از رشد را داشته باشد، اما هر چه می گذرد رشد و توزیع نابرابرتر می گردند و روی هم رفته نمی توان انتظار بازگشت به نرخ بالای رشد در قدیم را داشت.

دوم آن که، اگر این گفته درست باشد، دلالت بر آن دارد که بزرگ نمایی مفهوم جامعه پسا رشد یا کنار گذاشتن آن برای بدیل های پسا سرمایه دارانه چندان معنا ندارد. در عوض، ما باید از این مسئله سردرآوریم که رشد آهسته و نرخ رشد همیشه پایین برای رابطه میان سرمایه داری و مردم سالاری به چه معناست. پیداست که اقتصادهای سرمایه دارانه می توانند دوره

طولانی ای در حالت رکود (به ژاپن و ایتالیا نگاه کنید) یا حتی انقباض بمانند (یونان)، بی آنکه هسته ساختار اجتماعی - اقتصادی شان دست بخورد. و ساختارهای قدرت سرمایه داری با نرخ رشد پایین نیز این امکان را دارند که مدتی طولانی دوام و ثبات داشته باشند - اما این که این قضیه در مورد ثبات نهادها و رویه های مردم سالارانه نیز راست می آید مسئله دیگری است.

سوم آن که، این بدان معناست که وقتی استدلال می کنیم که بازگشت به سوی رشد پرشتاب ناممکن است، به نظر نمی رسد که نقد فراگیر رشد و سرمایه داری و ایده اقتصاد راکد یا حتی منقبض راهی به جلو نباشد. در عوض، اقتصاد تازه ای که آگاهانه رشد آهسته را برگزیند و بنیان های زیست فیزیکی اقتصادها را در سازوکارها و کارکردهایش بگنجانند می توان راه حل خوبی باشد. اقتصاد راکد یا حتی منقبض همیشه برنده هایش اندک شمارند و بازنده هایش بسیار. به این دلایل، آینده نوع خاصی از فعالیت اقتصاد را می طلبد که می تواند ضامن رشدی آهسته و باثبات در دوره های زمانی طولانی تر باشد. پیشنهاد ما نوعی سرمایه داری تمرکززدوده است که در آن رشد آهسته مطلوب است. با این حال، این سرمایه داری با سرمایه داری مالی تفاوت چشمگیری دارد. این اقتصاد بایستی نهادها و سازمان هایی را که هزینه های ثابتشان استفاده گسترده از منابع را می طلبد (مانند ارتش) کوچک کند و بخش بانکداری را به کلی براندازد. این اقتصاد باید به همه شهروندان قسمی استاندارد زندگی ببخشد و بازنشستگی زود هنگام را میسر سازد و حداقل دستمزد را به طرز چشمگیر بالا برد و بار مالیات آویخته بر شانه های کارگران را سبک تر کند و مالیات بر ارث و هبه را به شدت افزایش دهد. از این مهم تر، این اقتصادها عوامل محرکی را پدید می آورد که تضمین می کند که افراد فعالانه در زیرساخت های اجتماعی و زیست محیطی هزینه کنند نه این که منفعلانه دست به انباشت زنند. این که این پیشنهاد، سناریویی واقع بینانه است یا خیر محل مناقشه است.

جامعه شناسی بایستی به جست و جویگران پاسخ بپیوندد. تلاشی که ممکن است از رهگذر همایش «دگرگونی بزرگ. آینده جوامع مدرن»، همایشی که در سپتامبر ۲۰۱۹ در دانشگاه آلمانی شهر ینا برگزار خواهد شد، صورت گیرد. در آن جا می خواهیم شبکه ای پژوهشی را راه اندازیم که به جامعه شناسان و اقتصاددانان امکان می دهد که در گفت و گویی جهانی درباره آینده ای و رای رشد پرشتاب شرکت کنند. ■

نامه هایتان را به این نشانی بفرستید:

Klaus Dörre <klaus.doerre@uni-jena.de>

< و^ضن^رش^د ع^ار^شد

اریک پینو، مدرس دانشگاه کبک در مونترآل کانادا و عضو گروه پژوهشی درباره جوامع پسارشد، دانشگاه ینا، آلمان



رشد اقتصادی مدت‌های مدید در مرکز سیاست غربی بوده است. عکس: LendingMemo.com / فلیکر. برخی حقوق محفوظ است.

از نرخ پایین رشد به ظهور تضادهای توزیع میان سرمایه، کار و دولت پی می‌برند. کاهش طولانی نرخ رشد («رکود مزمن») به طولانی شدن بی‌ثباتی و تضاد می‌انجامد. کاهش نرخ رشد در اقتصادهای سرمایه‌دارانه پدیده‌ای است خودتداوم‌بخش: دولت‌ها مخارج‌شان را می‌کاهند؛ شرکت‌ها سرمایه‌گذاری‌هایشان را لغو می‌کنند و تولیدشان را می‌کاهند؛ سرمایه‌داران سودشان را ذخیره می‌کنند یا آن‌ها را وارد سپهر مالی می‌کنند؛ کارگران هنگامی که برای بقا درگیر چنددستگی و ستیز می‌شود قدرت طبقاتی جمعی‌شان را از دست می‌دهند؛ و تقاضا در اقتصادهایی که به پویه رشد اقتصادی دستمزدراهرخو گرفته بودند پایین می‌آید. این وضعی است که بسیاری از کشورهای اصلی سرمایه‌دار از بحران سال ۲۰۰۸ به این سو با آن دست‌و‌گریبان‌اند.

پس رشد ابزاری است بس مهم برای سامان دادن به تناقض‌های طبقاتی جوامع سرمایه‌دارانه. سرمایه‌داری که بر انباشت سرمایه از رهگذر بهره‌کشی استوار است، ثباتش را در رشد می‌یابد: افزایش دستمزد در گرو افزایش سود است؛ اشتغال کامل در گرو سرمایه‌گذاری بالاست؛ تضاد طبقاتی فروکش می‌کند و مهارشدنی می‌گردد؛ مازاد تولید در قالب نوعی «استاندارد زندگی» برای بیشترین افراد جذب می‌شود و دولت رفاه را فربه‌تر می‌کند. اگر نرخ رشد از نرخی خاص پایین‌تر بیاید همه این نقشه‌ها نقش بر آب می‌شوند. دود این اتفاق اول از همه به چشمان سرمایه‌داران نمی‌رود، چون آن‌ها می‌توانند تنزل رشد را با فشار بر تولید جبران کنند و از

رشد در جامعه‌ای سرمایه‌دارانه دلالت‌های بسیار دارد، و نیز شیخ زوال یا پایانش. رشد واقعی عینی و مادی است، بازمودی از اندازه اقتصاد و نیز دیدگاهی که در جامعه‌ای سرمایه‌دارانه محوری و تردیدناپذیر است. در اینجا وضع پسارشد به بافتی اشاره دارد که در آن این تردید نه تنها ممکن بلکه لازم و ضروری می‌گردد.

رشد در بادی امر به آنچه تولید ناخالص داخلی و دیگر سنجه‌های حساب‌های ملی نشان می‌دهند اشاره دارد: اندازه و پویه سرمایه‌داری چونان نظام تولیدی پولی. این حساب‌ها شامل این موارد می‌شوند: کالاهایی که تولید می‌شود (برون‌داد) و مصرف (تقاضا) می‌شود؛ مجموع سهام‌ها؛ و سرمایه‌گذاری‌ها در زمینه سرمایه ثابت، چه عینی باشد (دستگاه‌ها) چه غیرعینی (پژوهش و توسعه و امتیازات). این‌ها را ترجمه می‌کنند به مشاغلی که در قالب دستمزد، سود، مالیات، بهره و سودهای سهام درآمدزایی می‌کنند.

از این چشم‌انداز اقتصادی تنگ‌نظرانه رشد به معنای برون‌داد بیشتر است و نیز ظرفیت تولید برون‌داد بیشتر. نرخ رشد، که در قالب درصد بیان می‌شود معرف شدت این فرآیند گسترش‌یابنده است. در جوامع سرمایه‌دارانه مدرن، رشد وضع «بهنجار» اقتصاد انگاشته می‌شود و یک عدد -تولید ناخالص داخلی (جی‌دی‌پی)- معرف و چکیده مناسبات اجتماعی و مادی فراوانی تلقی می‌شود که این واقعیت را به بار می‌آورند.

سودشان نكاهند. البته این چلاندن تولید تقضا و رشد را کاهش می‌دهد چراکه این درآمد کارگران است که در نهایت چلاند می‌شود، اما کارگران می‌توانند همیشه به کارت اعتباری پناه ببرند یا برون‌داد را می‌توان به مصرف‌کنندگان «چلاند نشده» جاهای دیگر فروخت. در این بزنگاه، بخش‌های سازمان‌یافته طبقه کارگرند که «متقاضی رشدند»: آن‌ها خط‌مشی‌هایی را پیش می‌نهند و برای آن‌ها می‌ستیزند که نرخ رشد بالاتری را به بار می‌آورند: مشارکت بیشتر دولت در مخارج اجتماعی، رشد دستمزد و سرانجام افزایش سرمایه‌گذاری شرکت‌ها در امور «واقعی» و شغل‌زا. اگر رکود مزمن که آن را گرایش ساختاری عمیق‌ریشه‌دار و طبقه‌پسند به سوی نرخ رشد صفر تلقی می‌کنند، به راستی معرف آینده جوامع سرمایه‌داری پیشرفته باشد، در این بزنگاه ناسازما که کارگران و جنبش‌های اجتماعی تشنه رشد – که می‌توانیم آن را ائتلاف مدافع رشد بخوانیم – را با شرکت‌های بی‌تفاوت نسبت به رشد و سرمایه‌دارهای بی‌اعتنا روبه‌رو می‌سازد، باقی خواهیم ماند. می‌توان چالشی را که این امر برای جامعه‌شناسی انتقادی و نظریه‌های سرمایه‌داری دارد تصور کنیم.

جی‌دی‌پی اندازه یک اقتصاد در رابطه با خودش را می‌سنجد. چون این اندازه در قالب واحدهای پولی بیان می‌شود، چنان است که گویی مناسبات سرمایه‌دارانه نظامی خودپسنده است که «متکی به خود رشد می‌کند». اما از زمان پولانی، می‌دانیم که مناسبات سرمایه‌دارانه در درون مناسبات و نهادهای اجتماعی گسترده‌تری رشد و پرورش می‌یابند که از منطقشان فاصله گرفته‌اند و گاهی در این اثنا بنیان‌های رشد را ویران می‌کنند. افزون بر این نظریه فمینیستی وابستگی اساسی کار، ارزش و سربیه به «کار بازتولیدکننده» «بی‌ارزش» مانند مراقبت را نشان داده است. اقتصاد نه تنها از رهگذر چیزی (یعنی مناسبات اجتماعی) بلکه بر پایه چیزی (کار بازتولیدکننده و مراقبت) رشد می‌کند. همچنین می‌توان، خاصه در مورد مناسبات شمال و جنوب چنین استدلال کرد که رشد مرکز سرمایه‌داری پیشرفته بر قابلیتش برای برون‌افکنی فشارهای ذاتی به تعبیری شکل امپریالیستی زیست به جنوب جهان یا پیرامون متکی است. وقتی تقاضای ائتلاف مدافع رشد برای رشد نیرومندتر، جدی‌تر و گنجاننده در حکم بسط مناسبات اجتماعی کالایی‌شده، برون‌سازی و تقاضا برای کار بازتولیدگر بی‌مزد بازتعریف می‌کنند این امر می‌تواند نگرانی تأمل‌برانگیزی ایجاد کند.

زمانی که رشد را فرآیندی مادی در نظر بگیرند و اثرات بنیان‌کن استخراج، تولید، مصرف و پسماند بر بوم‌نظام‌ها، آدمیان و چرخه‌های زیست‌شیمیایی جهانی را، مثلاً در تغییر اقلیم، فهم و تصدیق می‌شوند، وضع از این هم پیچیده‌تر می‌شود. مقیاس زیست‌فیزیکی – اندازه اقتصاد نسبت به بوم‌نظام‌ها و در سطحی جهانی‌تر، نسبت به سیاره زمین که این اقتصاد در آن جای گرفته است – و شدت اثرات زیست‌فیزیکی (فرسایش، آلودگی و مصنوعی‌سازی) به ما تصویر تازه‌ای می‌دهد از اقتصادی ذاتاً محدود و بسته. رشته نوظهور بوم‌شناسی اجتماعی سنجه‌ها و موقلاتی را پرورش داده است که به رشد و مقیاس اقتصادهای سرمایه‌دارانه از

منظر زیست‌فیزیکی می‌پردازد. پیش‌فرض جامعه‌شناختی این است که سوخت‌وسازهای افراد ذیل سازمان اجتماعی سوخت‌وساز در سطح اجتماعی قرار می‌گیرد. سوخت‌وساز اجتماعی – اقتصادی را می‌توان از رهگذر ماده و انرژی مورد نیاز برای تولید برون‌داد مصرف و کالاها و خدماتی که در جامعه‌ای سرمایه‌دارانه سرمایه‌گذاری می‌شود اندازه گرفت. وقتی از عقاید تار عنکبوت گرفته درباره گسستگی اقتصاد تولید پولی از پایه زیست‌فیزیکی، انباشت مادیت زدوده (چنان‌که گویی می‌توانیم با دنیای مجازی شکمان را سیر کنیم) خلاص شویم و پیوند تنگاتنگ ظرفیت زیست‌فیزیکی و تولید پولی و نیز تجسم سرمایه در مصنوعات (ساختمان‌ها، دستگاه‌ها و زیرساخت‌ها) که صرفاً زمانی کار می‌کنند که انرژی و ماده به آن‌ها برسد درک کنیم، پرسش از محدودیت‌های زیست‌فیزیکی رشد به واقعیتی سفت‌وسخت و بدیهی مانند تولید ناخالص داخلی (جی‌دی‌پی) بدل می‌شود.

از چشم‌انداز زیست‌فیزیکی، وضع پسا‌رشد به تناقضات بوم‌شناختی جامعه سرمایه‌دارانه و رشد اقتصادیش اشاره دارد. این تناقضات هستی مستقل دارند و دیگر نمی‌توان آن‌ها را طفیلی‌ها و مشتقات تناقض درونی میان کار و سرمایه تلقی کرد. بنابراین وضع پسا‌رشد دربرگیرنده ماده‌باوری بوم‌شناختی پرمایه‌ای است که دوشادوش ماده‌باوری تاریخی سنتی‌تری حرکت می‌کند که نظریه انتقادی از زمان مارکس پرورانه است.

در دهه‌های اخیر که این شکل از تحلیل سرمایه‌داری بالیده است، معلوم گشته است که سوخت‌وساز جوامع سرمایه‌دارانه پیشرفته را باید پایین آورد. اما معلوم گشته است که پایین آوردن رشد زیست‌فیزیکی اقتصاد سرمایه‌دارانه، چنان‌که جان بلای فاستر استدلال کرده است، جزء محالات است – حتی وقتی که نرخ رشد تولید ناخالص داخلی (جی‌دی‌پی) به شدت پایین است، مقیاس زیست‌فیزیکی دنباله‌روی آن نیست. نظریه اجتماعی بوم‌شناختی سازوکارهای بی‌شماری را که سبب شده‌اند فرآیندهای سوخت‌وسازی و زیست‌فیزیکی ماشین انباشت سرمایه در وضع ناپایداری بوم‌شناختی باشد به دقت ثبت کرده است.

روبه‌رو شدن با این تناقضات بوم‌شناختی و حل آنها به معنای پایین آوردن فرآیند سوخت‌وساز اقتصادی جوامع سرمایه‌دارانه است. اما مناسبات اجتماعی نهادی شده تولید و مصرف در جوامع سرمایه‌دارانه بر بالا بردن سوخت‌وساز اقتصاد و تشدید اثراتش استوار است. هر چه رشد به واسطه تناقضات چندپاره‌تر شود و در راه شتاب گرفتن با موانع بیشتری روبه‌رو شود، طبقات اجتماعی بیشتر گرایش پیدا می‌کنند که رشد را راه حل مشکل تلقی کنند. جوامع سرمایه‌دارانه مدرن به دلایل اقتصادی، سیاسی و فرهنگی خواستار و محتاج رشدند، حال آن‌که به دلایل زیست‌فیزیکی سوخت‌وسازشان بایستی کاهش یابد. آن‌ها واژگان و انگاره‌های سیاسی‌ای که با آن‌ها این تناقض مستقل را بیان کنند ندارند. این مشکلی است که وضع پسا‌رشد برای جامعه‌شناسی انتقادی به طور خاص و نظریه اجتماعی به طور عام پیش می‌آورد. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

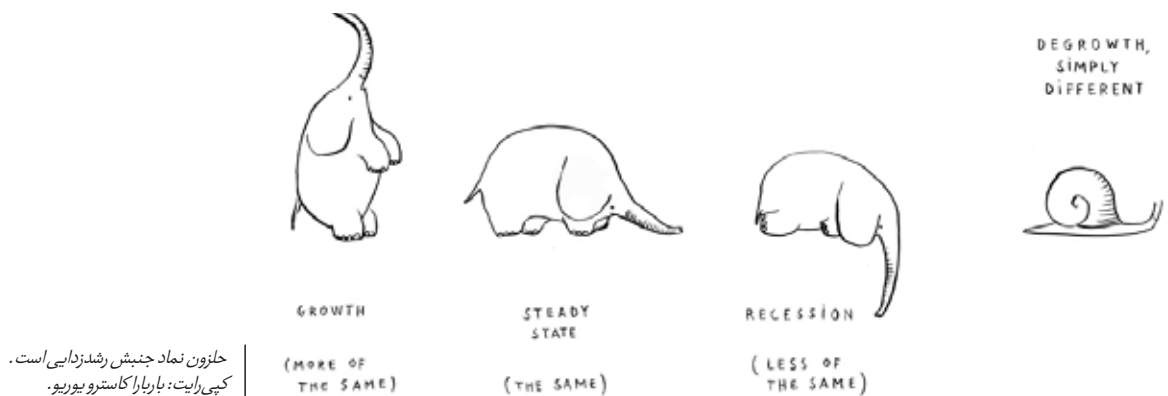
Éric Pineault <eric.pineault@uni-jena.de>

< رشدزدایی:

لزوم دگرگونی

اجتماعی-بوم‌شناختی رادیکال

فریدریکو دیماریا، مؤسسه علم و فناوری زیست محیطی، دانشگاه خودگردان بارسلونا، اسپانیا



حلزون نماد جنبش رشدزدایی است.
کپی‌رایت: باربارا کاسترو یوریو.

اقتصادهای همبستگی و سکناى مشاع‌دار. اما مراد دقیق ما از رشدزدایی چیست؟

رشدزدایی عموماً هژمونی رشد اقتصادی را به پرسش می‌گیرد و خواهان کاهش دامنه تولید و مصرف در کشورهای صنعتی به شکلی مردم‌سالارانه و بازتوزیعانه است، با این مقصد و مقصود که پایداری زیست محیطی، عدالت اجتماعی و بهروزی فراچنگ آورده شوند. رشدزدایی معمولاً با این ایده پیوند خورده است که کوچک‌تر می‌تواند زیبا باشد. با این حال این تأکید نه تنها کمی است بلکه کیفی نیز هست. در جامعه رشدزوده همه چیز متفاوت است: فعالیت‌ها، اشکال و کاربست‌های انرژی، مناسبات، نقش‌های جنسیتی، توزیع زمان میان کار مزددار و کار بی‌مزد و مناسبات با جهان نانسانی.

مقصود رشدزدایی گریز از جامعه‌ای است که جذب بت‌انگاری رشد شده است. بنابراین، این گسست هم به واژه‌ها مربوط است و هم به اشیاء، به ورزده‌های نمادین و مادی، به استعمارزدایی از این تصویر و پیاده کردن جهان‌های ممکن دیگر. پروژه رشدزدایی، نه رشد دیگری را مدنظر دارد و نه قسم دیگری از توسعه (پایدار، اجتماعی، برابر و جز آن) را و در عوض معطوف است به برساختن جامعه‌ای دیگر، جامعه‌ای برآمده از وفور مقتصدانه (سرژ لاتوش)، جامعه‌ای پشارشد (نیکو پاچ) یا جامعه پرونق بدون رشد (تیم جکسون). به دیگر سخن، پروژه رشدزدایی از همان آغاز پروژه‌ای اقتصادی نبود، بلکه پروژه‌ای اجتماعی بود که بر گریز از اقتصاد چونان یک واقعیت و چونان گفتمانی امپریالیستی دلالت داشت. «با هم قسمت کردن»، «سادگی»، «سرخوشی»، «مراقبت» و «منابع عمومی» ویژگی‌های جامعه این چینی است.

«رشد برای رشد» همچنان اصل اعتقادی همه حکومت‌ها و نهادهای بین‌المللی است. رشد اقتصادی را دواى همه دردهای جهان معرفی می‌کنند: فقر، نابرابری، ناپایداری. خط‌مشی‌های جناح چپ و جناح راست تنها در نحوه فراچنگ آوردن این هدف با هم فرق دارند. با این حال، باید با حقیقت علمی آزاردهنده‌ای مواجه شد: رشد اقتصادی از حیث زیست محیطی ناپایدار است. افزون بر این، رشد فراتر از آستانه‌ای معین، از حیث اجتماعی ضروری و لازم نیست. پس پرسش اصلی این می‌شود: چگونه می‌توان اقتصادی بی‌رشد را تمشیت کرد؟

این پرسش در عرصه‌های مختلف، از علم تا سیاست مشروعیت پیدا می‌کند. مثلاً در سپتامبر ۲۰۱۸، در کنفرانس پسا‌رشد در پارلمان اروپا، بیش از ۲۰۰ دانشمند به همراه تقریباً ۱۰۰۰۰۰ شهروند نهادهای اروپایی را واداشتند تا در قالب نامه‌ای سرگشاده با عنوان «اروپا، زمانه وابستگی به رشد به سرآمده است» دست به عمل بزنند. این یک اتفاق ناگهانی نیست. چنان که از ۲۰۰ مقاله دانشگاهی که در این زمینه نوشته شده و ده مسئله خاص که مطرح شده، پیداست این بحث دست‌کم دو دهه است که زنده بوده است و این قضیه از همایش‌های بین‌المللی دوساله‌ای که هزاران شرکت‌کننده دارند، مدارس تابستانی و حتی شکل‌گیری مدرک کارشناسی ارشد در این زمینه در دانشگاه ما در بارسلونا پیداست. کتاب ما رشدزدایی: واژه‌ای برای عصری جدید به بیش از ده زبان ترجمه شده است. اقدامات مردمی مهمی نیز صورت گرفت است، از اعتراض به پروژه‌های ویرانگر زیست محیط (نزدیک ۲۰۰۰ تایی آن‌ها در اطلس عدالت زیست محیطی آمده‌اند، مثلاً «استخراج زغال سنگ را متوقف کنید. از اقلیم محافظت کنید! پوشش پایان زمین در آلمان) تا ایجاد بدیل‌هایی مانند منابع مشترک،

سیاسی مبارزه‌جویانه‌ای بود که هدفش یادآوری محدودیت‌ها به ما بود. رشد‌زدایی نه رکود بود نه رشد منفی و نباید آن را تحت‌اللفظی تفسیر کرد: زدودن رشد برای زدودن رشد همان قدر بی‌معناست که رشد کردن برای رشد.

گذار رشد‌زدایانه افتادن در سرایشی سقوط نیست بلکه گذاری است به جوامعی سرخوش که ساده و بی‌پیرایه و مقتصدانه زندگی می‌کنند و داشته‌هایشان را با هم قسمت می‌کنند. دربارهٔ ورزها و نهادهایی که می‌توانند راه را بر چنین گذاری را هموار کنند و به این جامعه امکان شکوفایی دهند آراء و نظراتی وجود دارند. گیرایی رشد‌زدایی از این توانایی‌هایش مایه می‌گیرد: استفاده از منابع یا جریان‌های فکری گوناگون (از جمله عدالت، مردم‌سالاری و بوم‌شناسی)؛ صورت‌بندی راهبردها در سطوح مختلف (از جمله عمل‌باوری اعتراضی، بدیل‌های مردمی و سیاست‌های نهادی)؛ گرد هم آوردن کنش‌گران ناهمگن که بر مسائل مختلف تمرکز می‌کند از بوم‌شناسی کشاورزی تا عدالت اقلیمی. رشد‌زدایی این حیطه‌های موضوعی را تکمیل و تقویت می‌کند و نقش نوعی رشته پیوند (تریبونی برای شبکه‌ای از شبکه‌ها) را ایفا می‌کند که از سیاست تک‌مسئله‌ای فراتر می‌رود.

به واقع، رشد‌زدایی بدیلی واحد نیست بلکه شبکه‌های از بدیل‌هاست که با برداشتن حجاب تمامیت‌خواهی اقتصادی راه آدمیان را به سفر ماجراجویانهٔ خلاقیت و سرنوشت‌های متکثر باز می‌کند. رشد‌زدایی خروج از پارادایم *انسان/اقتصادی* یا انسان تک‌ساحتی مارکوزه، آن سرچشمهٔ اصلی هژمونی‌سازی و تاراج فرهنگ‌ها در کل سیاره است. اگر «توسعه» بیش از این اصل سازمان‌دهندهٔ حیات اجتماعی نباشد، فضایی برای عالمی متکثر وجود خواهد داشت. این عالم به گفتهٔ زاپاتیست‌ها «جهانی است که جهان‌های بسیاری در آن حضور دارند». رشد‌زدایی صرفاً یکی از جهان‌بینی‌های متکثر است که بدیل‌های را برای توسعه پیش می‌نهد، مانند زندگی خوب (Buen Vivir)، آفروتوپیا (Afrotopia) و خودفرمانی (Swaraj). در کتاب *جدیدمان عالم متکثر: فرهنگ لغتی پساتوسعه‌ای* بیش از صد تا از آن‌ها را از سراسر جهان گرد آورده‌ایم. بنابراین صورت‌بندی راه‌حل‌های «دم‌دستی» برای رشد‌زدایی ممکن نیست، اما می‌شود از اصول بنیادین هر جامعهٔ پایدار غیرتولیدباور و نمونه‌های انضمامی برنامه‌های گذارنمایی کلی به دست داد.

رشد‌زدایی بر این فرضیه استوار است که ضروری، مطلوب و امکان‌پذیر است که مسیری برای دگرگونی اجتماعی-بوم‌شناختی رادیکال بیابیم. اوضاع و احوال محقق ساختن این دگرگونی و پرسش‌های سیاسی‌ای که به پویه‌ها، کنشگران، اتحادها، نهادها و فرآیندهایی که راه رشد‌زدای را هموار می‌کنند همچنان گشوده و محل گفت‌وگو است و در اروپا و فراتر از آن دربارهٔ آن‌ها بحث می‌شود. وقت آن رسیده است که برنامهٔ عملی تدوین شود نه تنها برای پژوهش علمی دربارهٔ رشد‌زدایی برنامهٔ عملی تدوین که پرسش‌های آزاددهنده‌ای را طرح کند بلکه برای اهداف سیاسی. چنان‌که اقتصاددانان بوم‌شناس، تیم جکسون و پیتر ویکتور در نیویورک تایمز استدلال می‌کنند «تصور جهانی بدون شد یکی از حیاتی‌ترین و مبرم‌ترین وظایفی است که جامعه بایستی درگیر آن شود». ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Federico Demaria <federicodemaria@gmail.com>



ادبیات پژوهشی رشد‌زدایی به زبان‌های مختلف در دسترس است. عکس: فدریکو دماریا.

گرچه رشد‌زدایی در خود اقتصاد بوم‌شناختی را در خود دارد، مفهومی غیراقتصادی است. از یک سو، رشد‌زدایی بر کاهش سوخت‌وساز اجتماعی (انرژی و ظرفیت مادی اقتصاد) برای مواجهه با محدودیت‌های زیست‌فیزیکی (منابع طبیعی و ظرفیت همگون‌ساز بوم‌نظام) دلالت دارد. از سوی دیگر، رشد‌زدایی کوششی است برای به پرسش گرفتن حضور فراگیر مناسبات بازاری در جامعه و ریشه‌های رشد‌بنیاد انگارهٔ اجتماعی و نشان دادن ایدهٔ وفور مقتصدانه به جای آن. و نیز رشد‌زدایی طالب مردم‌سالاری ژرف‌تری است که به مسائلی بپردازد که از قلمروی مردم‌سالاری جریان اصلی بیرون است مانند فناوری. سرانجام این‌که، رشد‌زدایی بر بازتوزیع منصفانهٔ ثروت در میان جهان شمال و جهان جنوب و نیز میان نسل کنونی و نسل‌های آینده.

در چند دههٔ اخیر، چهرهٔ پیروز ایدئولوژی یک‌سونگرا نه رشد در چیزی جز شعار ظاهرآ همه‌پسند «توسعهٔ پایدار» تجسم نیافت، نوعی ناسازه‌گویی خوش آب و رنگ. مقصد و مقصودش این بود که بکوشد رشد اقتصادی تقدس‌یافته را در بحران بوم‌شناختی نجات دهد و به نظر می‌رسید مقبول جنبش ضدجهانی‌شدن افتاد. واجب شد که با پروژهٔ تمدنی دیگر یا از آن هم خاص‌تر رؤیت‌پذیر کردن طرحی که مدت‌ها بود در حال تکوین بود منتها به شکل زیرزمینی، سرمایه‌داری بازار جهانی‌شده مخالفت شود. بدین قرار، گسست از توسعه‌گرایی، شکلی از تولیدباوری برای استفادهٔ کشورهای اصطلاحاً درحال توسعه، بنیان این پروژهٔ بدیل بود.

اصطلاح «رشد‌زدایی» را بوم‌شناسی سیاسی آندره گرز در سال ۱۹۷۲ پیش نهاد و عنوان ترجمهٔ فرانسوی مقالات گئورگسکوروگن در سال ۱۹۷۹ بود. سپس در سال ۲۰۰۱ فعالان زیست‌محیطی فرانسوی را رشد‌زدایی را چونان شعاری جذاب به کار زدند تا بار دیگر زیست‌محیط‌گرایی را سیاسی سازند. نیاز مبرم به خلاص شدن از تناقض و بی‌معنایی توسعهٔ پایدار تقریباً بر حسب تصادف با طرح شعار رشد‌زدایی هم‌زمان شد. بنابراین این عبارت در اصل یک مفهوم نبود (دست‌کم قرینهٔ رشد اقتصادی نبود) بلکه شعار

< فمینیسم و رشدزداایی اتحاد یا رابطه بنیادی؟

آنا ساوه هارناک، دانشگاه ینا آلمان، کورینا دینگلر، دانشگاه فیشتا آلمان و باربارا موراکا، دانشگاه ایالت اورگن ایالات متحده

رشدزداایی فاجعه‌انگیز و شاید رشدزداایی طرح‌مند ممکن است برای زنان خطرناک‌تر باشد و محتمل است که در بازگشت به الگوی سنتی بازتولید اجتماعی و کار مراقبتی نقش داشته باشد. دانشورانی که مسیری از رشدزداایی را نشان می‌دهند که مستلزم دگرگونی نهادهای اجتماعی پایه‌ای مانند کار و تجدیدنظر در شرایط بایسته زندگی‌ای شایسته برای همه نباشد، این نگرانی فمینیستی را دامن می‌زنند. در مقابل این فهم نسبتاً محافظه‌کارانه از رشدزداایی، چشم‌اندازهای رادیکال‌تر، مانند بحث پرشور و داغ «اتحاد فمینیسم و رشدزداایی» بر قابلیت‌های بخش جامعه‌ای رشدزده، هنگامی که بر اصول راهنمای ملهم از مثلاً فمینیسم در شکل‌ها و سنت‌های مختلف استوار است، انگشت می‌نهد.

پیش از قوت و شتاب گرفتن گفتمان رشدزداایی، میان عمل‌باوران، دانشوران و زیست‌محیط‌گرایان فمینیست بحث‌های جدی درگرفته بود. برای مثال، چشم‌انداز بقا که در دهه ۱۹۸۰ در آلمان شکل گرفت، بر ارتباط دوسویه میان دغدغه‌های زیست‌محیطی و بهره‌کشی از زنان و مستعمرات پای فشرده. مسئله خاص اقتصادهای بوم‌شناختی که در سال ۱۹۹۷ درباره «زنان، بوم‌شناسی و اقتصادها» مطرح شد، در این راستا مرحله مهمی بود. گرچه هر چه می‌گذرد مدافعان رشدزداایی بیشتر به این گفتمان توجه می‌کنند، استدلال فمینیستی هنوز جز جدایی‌ناپذیر طرح رشدزداانه نیست.

استدلال ما این است که رشدزداایی همچنان باید از سنت‌های فمینیستی یاد بگیرد؛ بهره‌بخشی‌های فمینیستی برای رسیدن به دگرگونی عادلانه و همبستگی‌مدار و اجتماعی-بوم‌شناختی لازم و ضروری است. نخست این‌که، یکی از نگرش‌های محوری فمینیسم بوم‌شناختی این است که «طبیعت» (که در سنت اندیشگی غرب برساخته‌ای است «زن‌گونه») و «بازتولید اجتماعی» (که فرض می‌شود «به طور طبیعی» رخ می‌دهد) در اقتصادهای سرمایه‌داری بنیاد هر فرآیند تولیدی‌ای است، منتها به شکلی هر روزه در پارادایم رشد سرمایه‌دارانه از حیث ساختاری ارزش‌زدوده می‌شود و نامرئی و نادیده می‌گردد. رشدزداایی مستلزم آن است که بهره‌کشی و ارزش‌زدایی بازتولید اجتماعی و بوم‌شناختی که دوشادوش هم پیش می‌روند به حساب آورد و آن‌ها را به مؤلفه کلیدی کوشش در راستای به بار آوردن روابط پایدارتر میان انسان و طبیعت بدل سازد. دوم آن‌که، نظریه فمینیستی مدت‌ها پیش از این از مناسبات قدرت ریشه‌دوانده در پارادایم رشد پرده برداشت. مثلاً روایت ماریا میس از رابطه میان مردسالاری و «پارادایم انباشت و «رشد» بی‌وقفه» در سال ۱۹۸۶ نشان می‌دهد که برای پرداختن به ساختارهای سرکوب در سرمایه‌داری دادوستد هم‌افزایانه میان جنبش‌های فمینیستی و جنبش رشدزدا نه تنها ممکن بلکه لازم و ضروری

اصطلاح «رشدزداایی» ممکن است بسیاری را یاد اقتصادهای انقباضی پس از بحران مالی سال ۲۰۰۷ بیندازد. اما رشدزداایی ربطی به این مسئله ندارد. شعار «رکود آن‌ها ربطی به رشدزداایی ندارد» که عمل‌باوران سر می‌دهند روشن می‌سازد که رشدزداایی گفتمانی دانشگاهی و جنبشی اجتماعی است که نباید آن را با توصیفی که پارادایم رشد از رشد منفی به دست می‌دهد (یعنی همان رکود) اشتباه گرفت. رشدزداایی اساساً این پارادایم را سراسر به پرسش می‌گیرد و بر نیاز جوامع به رها شدن از وابستگی‌شان به امر و نهی‌های رشد اقتصادی پای می‌فشارد. این یعنی رشدزداایی در پی یافتن و شرح امکان‌هایی است که پیش پای جوامع مدرن وجود دارد تا بدون اتکا به تسریع، گسترش و تشدید بهره‌کشی اجتماعی و بوم‌شناختی به حیاتشان ادامه دهند. عمل‌باوری و دانشوری رشدزداانه که آرمان‌شهری انضمامی است دگرگونی پایین به بالایی را در نظر می‌آورد که مقصدش جامعه‌ای بهره‌مند از عدالت اجتماعی و پایداری زیست‌محیطی است و گام‌های عملی و شدنی‌ای را برای رسیدن به این نمای عظیم‌تر پیش می‌نهد، از ورزهای جمعی بدیل گرفته تا دگرگونی نهادهای بنیادی. بدین ترتیب، -و این شعار عمل‌باورانه دیگری است- که وقتی درباره رشدزداایی سخن می‌گوییم، مرادمان «رشدزداایی طرح‌مند است نه رشدزداایی فاجعه‌انگیز»!

با این حال، اگر به رشدزداایی اقتصادی اجباری یونان نظر کنیم، چیزهایی در میان است که ما دانشوران و عمل‌باوران رشدزداایی می‌توانیم یاد بگیریم. افول رشد در یونان پس از بحران مالی چالش‌های اجتماعی بزرگی را پیش روی خدمات اجتماعی و عمومی نهاد. اقتصادی رشدزداانده به این معنا بود که جامعه مدنی باید با خط‌مشی‌های ریاضت که واکنشی بود به بدهی دولت دست‌وپنجه نرم کند. بیمارستان‌ها، کودکان‌ها، و شبکه‌های محلی ساخته شدند تا عواقب کاهش مخارج عمومی را تسکین دهند. بسیاری از این اقدامات که از عواقب آشکار بحران اقتصادی (یعنی رشدزداایی فاجعه‌انگیز)، مانند احداث درمانگاه همبستگی در سالونیک، به ایده‌هایی می‌مانند که رشدزداایی «طرح‌مند» درصدد برساختن آن است. اما آن‌ها از دغدغه فمینیستی ریشه‌داری نیز سخن می‌گویند: خصوصاً در قضیه یونان، اثرات منفی بحران گریبان زنان را گرفت، چون آنان جور پر کردن شکافی را که خط‌مشی‌های ریاضتی ایجاد کرده بودند می‌کشیدند. گرچه کاهش مشاغل از قدیم مردانه اندکی بیش از مشاغل زنانه بود، زنان بار بزرگ‌تری از خدمات سابقاً عمومی، خاصه در حوزه کار مراقبتی و فعالیت‌های مربوط به بازتولید اجتماعی، را بر دوش گرفتند. نمونه یونان چه بسا فمینیست‌ها را به این نتیجه‌گیری برساند که

«بهره‌بخشی‌های فمینیستی برای رسیدن به دگرگونی عادلانه و همبستگی مدار و اجتماعی-بوم‌شناختی لازم و ضروری است»

چنان‌که فدریچی به تازگی (۲۰۱۸) نشان داده است، ما با افزایش هراس‌آور جهان‌بینی خشونت علیه زنان، خاصه آن‌های که از رهگذر معیشت، دانش بومی و مراقبت عهده‌دار حفظ همبستگی اجتماعات محلی‌اند مواجهیم. در صف مقدم خشونت موج تازه‌ای از «فروپستی» جهانی زیر بیرق نولیبرالیسم به راه افتاده است تا رشد را برای نخبگان تضمین کند. به همین دلیل است که نیفتادن در دام کم‌اهمیت شمردن چالش مردم‌سالاری که چنان‌که پیش‌تر اشاره کردیم با پارادایم رشد سرمایه‌دارانه پیوند نزدیکی دارد، برای عمل‌باوری و دانشوری رشدزداانه اهمیتی بی‌اندازه دارد.

چالش تبدیل فمینیسم به جزئی جدایی‌ناپذیر از جنبش رشدزدایی در بحثی داغ و پرشور و حرارت در ائتلاف فمینیسم و رشدزدایی بازتاب یافته است. برخی اعضا چنین استدلال می‌کنند که به جای کوشش برای ایجاد اتحاد میان این دو گفتمان و جنبش و از این رهگذر سروشکل دادن به رابطه‌شان چونان امکانی صرف و برجسته‌کردن تفاوت‌های آنان در ستیزی مشترک، بایستی بر رابطه بنیادین این دو تمرکز شود. دگرگونی رادیکال جامعه به فراسوی پارادایم رشد را می‌توان از رهگذر پرداختن هم‌زمان به امرونی‌شد سرمایه‌دارانه و خاستگاه‌های مردم‌سالارانه ژرف آن به کف آورد. یکپارچه ساختن فمینیسم و رشدزدایی پروژه‌ای در تکوین است که همه ما بدان فراخوانده شده‌ایم. وظیفه ماست که برای خلق جامعه رشدزاد فمینیستی درگیر گفت‌وگوی جهانی شویم. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Anna Saave-Harnack <anna.saave-harnack@uni-jena.de>

Corinna Dengler <corinna.dengler@uni-vechta.de>

Barbara Muraca <Barbara.Muraca@oregonstate.edu>

است. سوم آن‌که، فمینیسم نظریه‌هایی را شرح داده است و ورزه‌هایی را حمایت کرده است که با مراقبت چونان امری همه‌گیر برخورد کرده‌اند و این نظریه و ورزه‌ها با واگذاری مراقبت به خانواده‌ها یا بخش خصوصی که برآمد ناگزیر انقباض اقتصاد بدون دگرگونی است در ضدیت‌اند. روایت آمایا پرز اوروزکو درباره «پایداری زندگی» نقطه آغازی ارزشمند است برای تجسم کردن مراقبت در جامعه‌ای رشدزوده. همچنین «همگانی‌سازی مراقبت» از مراقبت‌کنندگان منفرد و اغلب مؤنث حمایت می‌کند و برایشان مکانی اجتماعی فراهم می‌آورد که مثلاً به گفته سیلویا فدریچی با هم ملاقات کنند، افکار رد و بدل کنند و رأی و نظری سیاسی را بیروارند. این طرز سازمان‌دادن کار مراقبتی می‌تواند برای طیف گسترده‌تری از ورزه‌های رشدزدا منبع الهام باشد.

گرچه پروراندن گفت‌وگویی میان فمینیسم و رشدزدایی منافع بسیاری نصیبمان می‌کند، چالش‌هایی نیز پیش پایمان می‌گذارد. برخی شاخه‌های فمینیسم ممکن است کمتر به مشارکت علاقه‌مند باشند. حتی در میان پرشورترین طرف‌های گفت‌وگو - فمینیسم بوم‌شناختی و رشدزدایی - اصطلاحات متفاوتی که محل اتکای هریک‌اند ممکن است سبب شود که از فهم یکدیگر درمانند.

افزون بر این، نظر به فوریت واقعی و محسوس فاجعه بوم‌شناختی، مداخلات این خطر را دارند که گروه‌های اجتماعی آسیب‌پذیرتر را، از جمله آن‌هایی که بار بازتولید اجتماعی را بر دوش دارند، نادیده بگیرند.

< چالش‌های پیش روی راهبرد رشدزدایی: ماجرای یونان

گبریل ساکلاریدیس، دانشگاه آتن، یونان

تظاهرات «بگذارید یونان نفس بکشد» در لندن، ۲۰۱۵.
شیلر، فلیکر.
برخی حقوق محفوظ است.



گبریل ساکلاریدیس، دانشگاه آتن، یونان

در اقتصادهای سرمایه‌دارانه این یک اصل بدیهی است که هر کشوری برای تضمین رونق برای شهروندانش به رشد اقتصادی نیازمند است. اما افسوس رشد را نباید مجموعه‌ای از ایده‌های مسلط تلقی کرد که در گفتمان عمومی و پارادایم‌های علمی فراگیر است. خداانگاری رشد صرفاً فرآورده «ایدئولوژی رشد» که نخبگان دانشگاهی قدرتمند و سیاستمداران رأی جمع‌کن اعمالش کنند نیست. برعکس، این «ایدئولوژی رشد» را باید برآمد قوانین قدرتمندی دانست که بر شکل سرمایه‌دارانه تولید حاکم است. این قوانین از این قرارند: رقابت، انباشت سرمایه و بیشینه‌سازی منفعت در ابتدایی‌ترین شکل آن.

ایده رشدزدایی که همراه با دغدغه روبه‌رشد برای تهدید زیست‌محیطی سربرآورد، امر و نهی رشد را به پرسش می‌گیرد. در یک کلام، رشدزدایی را می‌توان «کوچک کردن معقول مقیاس تولید و مصرف» به سیاقی که از لحاظ اجتماعی و بوم‌شناختی سودمند باشد تعریف کرد. نظریه‌پردازان و عمل‌باوران رشدزدایی درصددیت با امرونی‌های رشد، چنین استدلال می‌کنند که رشد با محدودیت‌های اجتماعی خاصی روبه‌روست که نتیجه کمپایی منابع طبیعی، تغییر اقلیم، طول روز کاری، کیفیت زندگی و برخی عوامل دیگرند. تولید ناخالص داخلی (جی‌دی‌پی) برای سنجش رونق شاخص گمراه‌کننده‌ای است، چراکه برخی از متغیرهای مهم را نادیده می‌گیرد که به زبان پول در نمی‌آید و افزون بر این جامعه را در رقابتی برای تولیدباوری و مصرف‌گرایی نگه می‌دارد.

در پرتو رکود جهانی اخیر که در پی بحران مالی آمد، مدل تولید بین‌المللی به پرسش گرفته شده است. در حالی که اقتصاددانان این مدل را اغلب برحسب بی‌توازی‌های حساب جاری جهانی به پرسش گرفته‌اند، هر چه می‌گذرد بر شمار نقدهای برآمده از «اردوگاه رشدزدایی» افزوده می‌شود که این بحران را فرصتی می‌انگارد برای دادن سمت‌وسویی جدید به اولویت‌های اجتماعی به دور از جست‌وجوی رشد.

یونان کانون بحث‌های عمومی در خصوص اثر ریاضت تحمیلی بوده است، چراکه این کشور یکی از عمیق‌ترین رکودهایی را که پس از رکود بزرگ گریبان کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته را گرفته است تجربه کرد؛ این کشور از سال ۲۰۰۸ تا سال ۲۰۱۷، ۲۸/۱ درصد تولید ناخالص داخلی (جی‌دی‌پی) واقعی را از دست داد، و در همان زمان بیکاری از ۷/۸ درصد به ۲۱/۵ رسید (و در سال ۲۰۱۳ به اوجش یعنی ۲۷/۵ درصد). این بحران اقتصادی کشور را به بحران اجتماعی عمیقی فروبرد، و نیز در سطح سیاسی در قالب بحران حضور در سیاست بازتاب یافت، بحرانی که در آن هویت‌های سیاسی و تعلقات حزبی ریشه‌دار فروپاشیدند و جای خود را به هویت‌ها و تعلقات جدید دادند.

نظر به سامان‌دهی اجتماعی، پرسش مهم این است که راهبرد پایدار و سنجیده رشدزدایی می‌تواند ثابت کند که بارآور است یا خیر. اگر نه، چنان که در این‌جا استدلال کردیم، انگشت نهادن بر سازوکارهایی که این کار را این چنین دشوار ساخته است اهمیت دارد. چالش‌های پیش روی رشدزدایی را نباید دلایلی برای رد برنامه عملش در نظر گرفت، بلکه بنا به دیدگاه نظریه‌پردازان رشدزدایی این‌ها معضلاتی‌اند که برای تقویت بنیان‌های راهبردها باید بر آن‌ها غلبه کرد.

چنان که در دو پاراگراف بعد روشن خواهد شد، هم خط‌مشی تروییکا و هم بدیل‌های چپ‌گرا حول محور رشد می‌گردند و بنابراین کل این بحث عمومی حول امرونی‌ی رشد تحول می‌یابد.

راهبردی که تروییکا اتخاذ کرد، کوششی بود برای ارتقای سرمایه‌گذاری و رشد صادرات بنیاد برای اقتصاد یونان، ارزش‌زدایی درونی و اصلاحات ساختاری بازار کار و کالا و هدف قراردادن نرخ واقعی مبادله چنان‌که راهبردی برای ارتقای رقابت و وارد کردن اقتصاد یونان در چرخه‌ای فضیلت‌مندانه. با این حال، این اقدامات برای بیشتر مردم یونان فاجعه‌ای را به بار آورد.

<<

مسیرهای بدیلی که چپ‌ها به خط‌مشی تروییکا پیشنهاد می‌کنند دوجنبه‌ای بودند. از یک سو، آن‌هایی که مدافع آن بودند که یونان باید در منطقه یورو بماند اما به اردوگاه «ریاضت‌ستیزی» پیوندد، «طرح مارشال» تازه‌ای پیش نهادند که سرمایه‌گذاری عمومی و نیز مدیریت مجموع تقاضا را که مصرف و سرمایه‌گذاری خصوصی را ارتقا می‌دهد می‌افزاید. این راهبرد افزون بر ساختار بندی دوباره بدهی عمومی یونان، پایداریش را تضمین می‌کند و از رهگذر سازوکارهای کینزی مشاغل و درآمد را می‌افزاید. از سوی دیگر، مدافعان گرگسیت مدعی بودند که به کارگیری ارزش ملی جدید که ظاهراً در برابر یورو ارزشی ندارد، صادرات را می‌افزاید و واردات را می‌کاهد و به ترکیبی از رشد صادرات بنیاد و واردات‌گزیز که بیشتر بر تولید استوار است می‌انجامد.

نخستین چالش پیش روی شکل‌گیری روایتی یکپارچه از رشدزدایی در یونان از ثابت نگه داشتن بدهی دولت و ربطش به رشد برون داد مایه می‌گیرد. از لحظه‌ای که یونان با بحران ناتوانی در پرداخت بدهی دولتی روبه‌رو شد، ثابت نگه داشتن بدهی به هدف خط‌مشی‌های مورد تعقیب، دست‌کم بر زبان، بدل شد. متغیرهای اصلی برای ثابت نگه داشتن بدهی عمومی توازن‌های اصلی مالی و رابطه میان نرخ بهره سند قرضه‌های دولت و نرخ اسمی رشد برون داد بودند. اگر نرخ رشد اسمی کمتر از نرخ بهره باشد، «اثر گلوله برفی» رخ می‌دهد و بدهی دولتی افزایش می‌یابد حتی در شرایط تولید اولیه مازاد. پس رشد برون داد به مهم‌ترین متغیر ثابت ماندن بدهی عمومی بدل شده است. در این شرایط اضطراری، طرح‌های پیشنهادی برای راهبرد «رشدزدایی» گیرایی چندانی ندارند.

چالش دوم از شکل مالی شده سرمایه‌داری معاصر مایه می‌گیرد و با تورم بدهی پیوند خورده است که اقتصاد را در دور باطل «بدهی خصوصی-رکود» به دام می‌اندازد. اقتصادهای سرمایه‌دارانه اقتصادهای تولید پول‌اند و ترازنامه واحدهایشان از رهگذر نوعی شبکه مالی پیچیده با هم پیوند متقابل دارند. در شرایطی که بدهی خصوصی سرسام‌آور است، رکود بار بدهی را افزون می‌کند و به تورم بدهی می‌انجامد.

بیکاری و هزینه‌های اجتماعی ملازم با چالش سومی نیز روبه‌رواند. نیازی به گفتن نیست که نرخ بیکاری که از ۷/۸ درصد در سال ۲۰۰۷ به ۲۷/۵ درصد در سال ۲۰۱۳ رسید پایه‌های جامعه یونان را به لرزه درآورد و نیز خطرات سیاسی‌ای را به بار آورد. نظر به اینکه اشتغال با رشد اقتصادی همبستگی مثبت نیرومندی دارد، برنامه عمل سیاسی در یونان به شکلی گریزناپذیر با راهبرد رشد پیوند خورده است و فشار برای حل مسئله بیکاری

شدید در زمان سیاسی واقعی سبب شد که وابستگی به مسیر غلبه کند. به دیگر سخن، چون هنوز شرایط برای راهبردی رشدزدا در زمینه ایجاد مشاغل جدید فراهم نبود، پارادایم «کسب‌وکار همیشگی» بر بحث‌های عمومی مسلط بود، یعنی رشد بالاتر، مشاغل بیشتر.

چالش چهارم از این واقعیت مایه می‌گیرد که جریان سرمایه-اقتصاد تشنه، مانند اقتصاد یونان در دوره رکود، استانداردهای زیست‌محیطی را به طرز چشمگیری کاهش داد تا سرمایه‌گذاری را جذب کند. قانون جدید درباره سرمایه‌گذاری‌های سریع‌السير تأییدی بر گرایش بالا بوده است. مثال‌های پرشماری از سرمایه‌گذاری وجود دارد که پیش از بحران مقاومت اجتماعی را افزایش داده‌اند، اما این روزها به لحاظ اجتماعی مشروع‌اند. این‌ها شامل پروژه‌های استخراج‌گری جدید می‌شود، از جمله معادن جدید طلا در خالکیدیکه در شمال یونان یا قراردادهای اکتشاف که دولت یونان با شرکت‌های نفتی برای بهره‌برداری از ذخایر نفت و گاز طبیعی در هلینیکو بسته است. نمونه دیگری از این عطش رشد واگذاری فرودگاه سابق آن در هلینیکو به یک پروژه ساخت‌وساز عظیم بود که تحت فشار سرمایه‌گذاران خارجی و داخلی صورت گرفت، فرودگاهی که دولت کنونی پیشتر متعهد شده بود که آن را به پارکی بزرگ تبدیل کند.

سرشت اقتصادی چالش‌های پیش روی «برنامه عملی رشدزدا» مستلزم پذیرش اقتصادباوری نیست. با این حال، این برنامه با تنگناهای خاصی روبه‌رو است که به دلیل اهمیتشان در «اقتصادی رشدنگر» بایستی به درستی فهم شوند. پرهیز از آن‌ها، چونان «جنبه‌های اقتصادباوری» یعنی چشم بستن بر واقعیت و تضعیف امکان‌ها برای راهبردی رشدزدا.

هم زمان منصفانه نیست که استدلال کنیم که روش‌های بدیل برای سازمان دادن تولید یا به پرسش گرفتن الگوی مصرف در یونان دوران بحران سربرنیاورد. برعکس، برخی از این اقدامات جوانه زدند و لو اینکه در سطح محلی از جمله بانک زمان، گلکاری شهری شبکه‌های «بی‌واسطه» برای کالاهای کشاورزی و کسب‌وکارهای خودگردان. با این حال، این اقدامات اغلب چندپاره‌اند و نمی‌توانند بدیلی زیست‌باشند، خاصه تحت شرایط اضطراری رکود عمیق. با این حال، این اقدامات بذرنوعی پادارایم سازمان اجتماعی را در خود دارند و به شکل ایدئولوژیک این انگاشت مسلط درباره نیازهای اجتماعی را به پرسش می‌گیرد و آن‌ها را به سوی حفاظت از زیست‌محیط و مردم‌سالاری اقتصادی رهنمون می‌شوند. آن‌ها در برابر اقتصادباوری می‌ایستند و نیازهای اجتماعی را در کانون الگوهای تولید و مصرف می‌نشانند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Gabriel Sakellaris <Gabriel.sakellaris@gmail.com>

از دست رفتن معنا و ترس از آینده در میان بخش‌های گسترده‌ای از جمعیت شیلی، در نتیجه، جنبش‌های اعتراضی و مدنی سربرآوردند، مانند اعتراض جنبش «پنگوئن‌ها» در سال ۲۰۰۶ که جنبشی دانشجویی بود که مطالبه‌اش آموزش عمومی بهتر بود. در سال ۲۰۱۱، به پیروی از این جنبش، جنبش دانشجویی عظیمی راه افتاد که خواستار آموزش دانشگاهی رایگان بود. هر دو جنبش اثر خود را بر برنامه‌های بعدی دولت گذاشتند. این فرآیندهای تغییر دشوار و آهسته بود اما سرانجام آثار سیاسی و اجتماعی مثبتی داشت.

اکنون در آغاز سده ۲۱، چنین می‌نماید که مدل‌های توسعه از توضیح علل سربرآوردن بحران‌های اجتماعی-بوم‌شناختی، اقلیمی و نهادی کاملاً درمانده‌اند. اما در جوامع صنعتی همچنان عقلانیت ابزاری سیطره دارد، عقلانیتی که فعالیت انسانی را، که در جهان شمال آشکارا تولیدی است و در جهان جنوب آشکارا استخراجی، از طبیعت جدا می‌کند و تغییرات چشمگیری را در بوم‌نظام‌ها، اقلیم و حیات اجتماعی به بار می‌آورد. و ایدئولوژی‌های نولیبرال تازه اعمال شده پیشرفت و رشد که شور و شوق مدرن‌سازی و پارادایم جدید جهانی شدن، که اکنون از مرزهای بوم‌شناختی می‌گذرند، از محدودیت‌های اجتماعی پذیرفته شده سیاره زمین خوراک می‌گیرد. این توسعه در مرزهای شیلی متوقف نشده است. امروزه، ما از نظام اجتماعی پایداری که مسئولیت بوم‌شناختی و اجتماعیش را حس کند فرسنگ‌ها فاصله داریم.

تغییراتی که در شیلی با کودتا و خشونت پدید آمد، در بسیاری از کشورها در قالب فرآیندهای تغییر آهسته اما پیوسته نولیبرال که با جهانی شدن پیوند دارد در جریان است. مدل نولیبرال شیلی در دهه ۱۹۸۰ زود هنگام به ما نشان داد که برونی‌سازی تولید به سربرآوردن محیط کاری بی‌ثبات و شکل‌گیری پریکاری جدیدی انجامیده است. امروزه فرآیندهای جهانی شدن به شیوه‌ای مشابه عمل می‌کنند. اثر انقلاب فناوریانه جدید را نیز باید اضافه کرد، انقلابی که تازه آغاز شده است و دورنمایش از میان رفتن بسیاری از مشاغل در سراسر جهان است. بحران‌های زیست‌محیطی و تغییر اقلیم نیز ما را وامی‌دارد که درباره این قضیه بیندیشیم که چگونه کار از آسیب زیست‌محیطی و بحران‌های روزافزونی که از تغییر اقلیم مایه می‌گیرند اثر می‌پذیرد. همه این عوامل، سبب فروپاشیدگی اجتماعی و نابرابری‌های جدید می‌شوند. و فرجام این امر ناخشنودی روزافزون شهروندان است. این نبود گنجانش اجتماعی که آن را در بسیاری از کشورها می‌توان دید، به‌تازگی مردم‌سالاری‌های جاافتاده و حقوق فردی و شهروندی را تهدید می‌کند و در نهایت می‌تواند در ویران کردن جوامع نقش داشته باشد. اما در بسیاری از بخش‌های جهان -از جمله شیلی و این سو و آن سوی آمریکای لاتین- جنبش‌های اجتماعی و زیست‌محیطی راه افتاده‌اند و خواستار یافتن راه‌حلی برای مشکلات انضمامی و نیز اصلاحاتی شهروندپسند برای آینده‌ای بهترند.

آیا بحران نولیبرالیسم و مدل رشد کنونی‌اند که به ظهور مدل‌های پسا رشد تازه انجامیده‌اند؟ چنین می‌نماید که گرایش‌های نگران‌کننده

عوام‌گرایانه جناح راستی که در کشورهای مختلف دیده می‌شود سمت و سوی دیگری را نشان می‌دهند. آن‌ها نیرویی را شکل داده‌اند که با فرآیندهای اجتماعی-بوم‌شناختی و لیبرال تازه آغاز شده معارض است. اما کاملاً محتمل است که جنبش‌های اجتماعی و زیست‌محیطی کنونی که در واکنش به بحران‌های کنونی و نیز در ضدیت با خط‌مشی‌های عوام‌گرایانه جناح راستی سربرآوردند نیروی بیشتری بگیرند و جا بیفتند. برای مثال، در انتخابات ریاست جمهوری و مجلس اخیر شیلی، ائتلاف جناح چپی تازه‌ای حضور داشت به نام فرنته آمپلیو. در کمتر از دو سال تجربه، این حزب ۲۰ درصد آراء را از آن خود کرد و اکنون در مجلس نماینده دارد. این گروه در مقابل چپ سنتی، تجسم دریافت‌های تازه‌ای از سیاست، جامعه و طبیعت است.

با این حال، به تازگی پدیده‌های جالب دیگری نیز رفته‌رفته سربرمی‌آورند: امروزه شیلی یکی از کشورهای پیشگام در ایجاد اشکال بدیلی از کسب و کار است که به «شرکت‌های بی» یا «شرکت‌های عام‌المنفعه» مشهورند و نسلی جوان و نوپا منتها از حیث آگاهی اجتماعی و بوم‌شناختی پرمایه آن‌ها را راه انداخته‌اند. در حال حاضر، در سراسر آمریکای لاتین، مدل‌های سازگار با گواهینامه‌های بین‌المللی مانند پایداری زیست‌محیطی و اجتماعی، قابلیت نوآوری و کیفیت کار در بنگاه‌های اقتصادی را به شمار آورده است. این پویندگی جدی به ظهور فرهنگ‌های کاری و سبک‌های زندگی جدید می‌انجامد.

در پایان سال ۲۰۱۷، در سراسر آمریکای لاتین ۴۵۰ «شرکت بی» مجوزدار وجود داشت. ۱۳۰ تای آن‌ها در شیلی بود. آن‌ها بخشی از دو مدل کسب و کار جدید «جنبش جهانی عام‌المنفعه» و سیستم عام‌المنفعه هستند که بر اخلاق اجتماعی-بوم‌شناختی استوارند. کارایی آن‌ها را با شاخص‌هایی مانند رفاه عمومی، روشی پایدار برای مواجهه با بوم‌نظام‌های موجود، تعهدی به باز یافت و زیست اقتصاد و نیز اشکال تازه همکاری می‌توان ارزیابید. سیستم‌های عام‌المنفعه ملی به این شیوه شکل گرفت و آکادمی عام‌المنفعه آن‌ها را در پژوهش‌های علمی حمایت کرد. شیلی به تازگی از رهگذر برنامه‌های شرکت توسعه تولید وزارت اقتصاد، توسعه و گردشگری و برنامه‌های دیگر قدم در راه این مسیر پیشرفت گذاشته است و هدفش نیز تربیت افراد و ایجاد مشاغل مهارت طلب است.

در پایان سال ۲۰۱۸، بیش از ۱۰۰۰ تن از ۳۰ کشور در نخستین نشست جهانی جنبش عام‌المنفعه در پوئرتو مونت، پوئرتو وارس و فروتیلار در جنوب شیلی شرکت کردند. اقداماتی از این دست نتیجه تغییرات فرهنگی و سیاسی دهه‌های اخیر است. نسل جوان‌تر امروز ارزش‌هایی چون استقلال، آزادی، مردم‌سالاری مردمی، خلاقیت و پیشگامی، احترام، مدارا، همبستگی و آگاهی بوم‌شناختی را در صدر ارزش‌ها می‌نشانند.

امیدوایم که این رویکردهای جدید و پایدار که می‌توان در شیلی مشاهده‌شان کرد همچنان به کسب پشتوانه سیاسی ادامه دهد و در برنامه‌های دولتی و دسته‌های سیاسی آینده بازتاب یابند. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Jorge Rojas Hernández <vrojas@udec.cl>

< جامعه‌شناسی اکوفمینیستی

به‌مثابه‌ی تحلیل طبقه‌جدید

آریل ساله، دانشگاه سیدنی استرالیا

عنوان جامعه‌شناسی انتقادی توسعه داده است. موضع من این است که بحران‌های جهانی معاصر نیازمند تحلیل طبقاتی جدیدی است. بنابراین آن چه در ادامه می‌آید رئوسی خلاصه‌وار از خط سیر تاریخی و دعوی‌هایی است که من آنها را «ماتریالیسم مجسم» می‌نامم.

< ماتریالیسم مجسم

کار بازتولیدی بنیان هر جامعه است. مادران در تجربه‌ی عملی چنین کاری، نحوه‌ی حفظ چرخه‌های زیستی در بدن‌هایی را یاد می‌گیرند که از آنها مراقبت می‌کنند. همین‌طور دهقانان و گردآوران نیز خود را با چرخه‌های زمین وفق می‌دهند و آن را تجدید می‌کنند. این کارگران بی‌چیره و مواجب عمدتاً در اقتصاد جهانی دیده نمی‌شوند و به قدر کافی در جامعه‌شناسی شناخته شده نیستند و در مارکسیسم درباره‌ی آنها نظریه‌پردازی نشده است. اما می‌توان ادعان داشت که این سه گروه—مادران و دهقانان و گردآوران—همگی با هم طبقه‌ای را شکل می‌دهند که به دلیل مهارت‌های مادّی‌شان در میسر کردن حیات روی زمین، دورانشان فرا رسیده است.

واژه فمینیسم بوم‌شناختی به‌طور گسترده برای توصیف سیاستی استفاده می‌شود که به بوم‌شناسی و فمینیسم همچون مبارزه‌ای واحد می‌پردازد. این واژه زمانی ظهور کرده است که شرایط زندگی در نواحی شهری و اجتماعات روستایی در معرض خطر قرار دارد. زنان یا مردان ممکن است در کارهای تأییدکننده‌ی زندگی نقش داشته باشند، اما از آنجایی که در سراسر جهان زنان هستند که به لحاظ اجتماعی در جایگاه مراقبت‌کنندگان و تدارک‌دهندگان غذا قرار گرفته‌اند، اغلب زنان اجتماع هستند که در وهله‌ی اول اقدامات زیست‌محیطی انجام می‌دهند. مداخلات این دسته، فارغ از منطقه و طبقه و قومیت، جهانی است؛ به‌طوری که باید ادعان داشت، آنها به‌گونه‌ای یکتا، تقاطعی (intersectional) هستند. از دهه‌ی ۷۰ میلادی تاکنون در هر قاره، زنانی که در حال واکنش به آسیب‌های جانبی جنگ جهانی دوم و مصرف‌گرایی سرمایه‌دارانه و مدل‌های توسعه هستند، اقداماتی را آغاز کرده‌اند که آن را «اکوفمینیسم» می‌نامند. آنها چه مخالف آلاینده‌های سمی و جنگل‌زدایی و انرژی هسته‌ای باشد یا مخالف صنایع کشاورزی، سیاست‌هایشان همواره «امر محلی» را به «امر جهانی» وصل کرده است. حتی اکوفمینیست‌های آلمانی مانند ماریا میس کار خود را به صراحت بر روی نقش سوسیالیستی ژا لوکزامبورگ تأسیس کرده‌اند.



تحلیل‌های فمینیستی بوم‌شناختی از پراکسیس زندگی روزمره فراتر می‌روند، بنابراین اغلب مفروضات مسلم‌انگاشته‌ای را درباره‌ی جنبش‌های اجتماعی به پرسش می‌کشند، که ایدئولوژی‌های سیاسی مستقر به شکل بالا به پایین قالب داده‌اند. به عنوان مثال اکوفمینیست‌ها طی دهه‌ی ۸۰ و ۹۰ میلادی، فقدان آگاهی جنسی-جنسیتی در فلسفه‌ی «بوم‌شناسی ژرف‌نگر» را به مبارزه طلبیدند. موضوع این نبود که اکوفمینیست‌ها اهداف زیست‌محیطی برنامه را نپذیرفتند؛ بلکه همان‌طور که نشان دادند، بحران سیاره در نظام نهادها و ارزش‌های سرمایه‌داری پدرسالارانه ریشه دارد که به سرعت در حال جهانی شدن است. به همین سبب راه‌حل‌های معطوف به بحران باید «فرهنگ استحقاق مردانه (masculinist entitlement)» را تغییر دهد که آن نظام را حمایت می‌کند. این بحث که به «مناقشه‌ی اکوفمینیسم/بوم‌شناسی ژرف‌نگر» مشهور است، بیش از یک دهه است که در مجله‌ی آمریکایی اخلاق زیست‌محیطی در جریان است. نظریه‌پردازان فمینیسم بوم‌شناختی در تمرین مشابهی برای افزایش آگاهی، به شکل انتقادی با دانش مارکسیستی تعامل کردند. در ده سال اخیر مقالاتی در مجلات سرمایه‌داری طبیعت سوسیالیسم و مجله‌ی تحقیقاتی سیستم‌های جهانی و سایر مجلات، درک عمومی از اکوفمینیسم را به



نمونه‌ای از نحوه رسیدن «کار متا صنعتی» به کفایت اقتصادی همراه با پایداری زیست‌بوم. عکس: آریل ساله.

آغاز کردند و چادرهای خود را نزدیک بورس اوراق بهادار وال استریت برپا کردند تا علیه طبقه سرمایه‌دار اعتراض کنند؛ در آلمان، بانک فراکفورت را مسدود کردند. سیاست دیگری که بر پایه «ارزش‌های بازتولیدی» تأیید زندگی است، در کشورهای مدیترانه‌ای ظاهر شد که در برابر برنامه‌های ریاضتی اتحادیه اروپا مقاومت می‌کردند. خشمگینان در اسپانیا انواع مختلفی از اقتصادهای خودکفای محلی را ابداع کردند. در کنفرانس Rio+۲۰ در سال ۲۰۱۲، گروه‌های تجاری و سیاستمداران و برنامه محیط‌زیستی سازمان ملل پیشنهاد نیول دیل سبز خود را عملی کردند—که یک برنامه روابط عمومی برای اقتصاد زیست‌محیطی نانو تکنولوژیکی بود؛ و باز هم اکوفمینیست‌ها آنها را به معارضة کشیدند. بعدها، دانشگاهیان در لایپزیک و بوداپست جمع شدند تا مهار رشد (degrowth) را به بحث بگذارند، گرچه دیدگاه پساتوسعه‌ای متفکران اکوفمینیست معیشت مانند ورونیکا بن‌هولت تأمین هنوز به رسمیت شناخته نشده بود. امروزه بنیاد رُزا لوکزامبورگ در حال بررسی همگرایی اکوفمینیسم و سایر سیاست‌های اجتماع‌محور مانند *buen vivir* در آمریکای جنوبی و *Ubuntu* در آفریقای جنوبی و *Swaraj* در هند است.

اکوفمینیست‌ها ادبیات گسترده‌ای دارند که اغلب در دانشگاه‌ها تدریس می‌شود، و به این نکته توجه می‌کند که ذیل فرهنگ سرمایه‌داری پدرسالار، چگونه محصورسازی و کالایی‌سازی طبیعت بازتابی است از محصورسازی و کالایی‌سازی بدن در حال کار زنان. کنایه دیرین مادر طبیعت بیشتر از نوعی استعاره است. همان‌طور که گرتا گارد اشاره می‌کند، اکنون اخلاق همدلانه گیاه‌خواری در شبکه‌های اکوفمینیستی جریان دارد و جلسات منظم بین‌المللی درباره مواظبت از حیوانات برگزار می‌شود. زنانی که در سراسر آفریقا معدن‌کاری‌های مجاور روستاهایشان، معیشت ایشان را به مخاطره انداخته است، WoMin را به راه انداخته‌اند که یک شبکه قاره‌ای ضد استخراجی است و مانیفست اکوفمینیستی خود را درباره تغییرات اقلیمی دارد. مادران آپالاشی در آمریکا اقدام مستقیمی را علیه معدن‌کاری قلّه کوه توسط صنعت ذغال‌سنگ سازمان دادند. مکتب Navdanya در هند برای کفایت بوم‌شناختی، دانه‌های قدیمی را «در بانکی نگه‌داری می‌کند» تا آنها را از اعطای حق امتیاز دارویی حفظ کند. در سیچوان چین، زنان دهقان با احیای تکنیک‌های ارگانیکی که قدمتی به طول قرن‌ها دارند، باروری خاک را بازگردانده‌اند. و در لندن، زنان خانه‌دار داوطلبانه وقت خود را اختصاص داده‌اند به بازسازی آبیگر رودخانه تیمز، که قرن‌ها از آن سوء استفاده شده است.

< انسان‌مداری: طبیعت‌محوری

وقتی فعالان یا به عنوان مثال کمیته تحقیقاتی جنبش‌های اجتماعی و عمل جمعی و تغییرات اجتماعی انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (ISA ۴۸ RC) نمی‌بینند که منطق بازتولید چگونه با بوم‌شناسی و جنبش‌های کارگران و زنان و خشمگینان پیوند می‌خورد، نوعی «سیاست هویت» تک‌موضوعی مخرب روی می‌دهد و در اینجا حقوق یک گروه در تقابل با حقوق سایر گروه‌ها قرار می‌گیرد. این تخیل محدود جامعه‌شناختی تجلی دوگرایی انسان‌مدار غربی است که «انسان» را در برابر «طبیعت» می‌داند؛ نوعی «فهم مشترک» سنتی که با جامعه‌پذیری هر نسل جدید از نو بازآفرینی می‌شود.

متأسفانه، هنوز سلسله‌مراتب ارسطویی «زنجیره عظیم هستی» چرخ‌های جهانی شدن را روغن‌کاری می‌کنند. سلسله‌مراتبی که نوعی خردگفتمانی باستانی است که خداگان و شاهان و مردان را در قلّه حیات اجتماعی قرار می‌دهد که بر دون‌پایگانی چون زنان و بومیان و طبیعت تسلط دارند. مانترای کهن ارسطویی، قرن‌ها مسیر تاریخ را به

دهه ۸۰ میلادی شاهد خیزش پرشتاب «جنبش‌های اجتماعی جدید» بودیم — جنبش مخالفان سلاح هسته‌ای (anti-nukes) و جنبش قدرت سیاه (Black Power)، جنبش آزادی بخش زنان (Women's Lib)، حقوق بومیان بر سرزمین (Indigenous land rights) — و مارکسیست‌ها حق داشتند که بدبین باشند. احزاب سبز و متخصصان تکنوکرات با بوم‌شناسی رادیکال وارد همکاری می‌شدند. فردگرایی لیبرال، فمینیسم را منحرف کرد و به ورطه مذاکره تک‌موضوعی با دولت بر سر حقوق برابر انداخت. فاز بعدی اکوفمینیسم از اجلاس سران زمین سازمان ملل متحد منتج شد که سیاست‌های نواستعماری جهان شمال را زیر لوای حفاظت از طبیعت تشدید می‌کرد. اینک طرح جامع توافق‌های منطقه‌ای در سطح جهانی راه را برای استخراج شرکتی معادن خاک‌های بومی و اعطای حق گیاهان دارویی بومی به شرکت‌ها باز کرده است. اکوفمینیست‌هایی چون واندانا شیوا و سایرین در اجلاس زمین در ریو حاضر بودند و هرکاری که از دستشان ساخته بود برای مخالفت با این اقدامات انجام دادند. همان‌طور که آنا ایسلا، جامعه‌شناس پروییایی شرح داده است، طولی نکشید که کنوانسیون چارچوب سازمان ملل در مورد تغییرات اقلیمی امتیازات بیشتری را از ضعیفان ستاند. قرن بیستم با نبرد سیاتل به پایان رسید، نبردی که در آن شورش بین‌المللی مردمی جلوی سازمان تجارت جهانی قدم علم کرد. این جنبش گسترده جنبش‌ها، که بدیل مردم برای جهانی شدن بود، اولین مجمع جهانی اجتماعی خود را در سال ۲۰۰۱ برگزار کرد.

< جهانی شدن: مستعمره‌زدایی

گسترش تجارت آزاد نئولیبرال، با برون‌سپاری مشاغل پرولتاریا به مناطق آزاد تجاری در جنوب جهانی که دستمزد پایینی دارند، پرولتاریا را تضعیف کرد. اما بسیاری از مردم در حاشیه جغرافیای سیاسی دستورکار مثبتی داشتند — مستعمره‌زدایی. در برزیل جنبش خروشان مردم بی‌زمین (Landless People's Movement) در حال بحث درباره حاکمیت بوم‌روستاها و حاکمیت غذا بود. در اکوادور، زنان اکسیون اکولوژیکا (Acción Ecológica) مفهوم «بدهی بوم‌شناختی» را ابداع کردند برای توصیف ۵۰ سال سرقت استعماری منابع طبیعی؛ سرقت مدرن که بهره بانک جهانی روی وام‌های توسعه ایجاد کرد؛ و تضعیف مداوم معیشت که نتیجه غارتگری اقتصادی بود. در اجلاس اقلیمی مردم کوچامبا در سال ۲۰۱۰ نیز عدالت و پایداری برجسته شد که برای از دست رفتن زندگی در روند رونق جعلی، بدیل راه‌های آندی آمایش (provisioning) را معرفی می‌کرد. برابرسازی صنعتی شدن با پیشرفت به پرسش کشیده شد.

پس از بحران مالی ۲۰۰۸ جوانان آگاه در سطح جهان جنبش اشغال را

می‌کند، تصمیم‌گیری چندمعیاره در گرو عقل مشترک است. وقتی میان مهارت‌های ذهنی و یدی تفکیکی وجود نداشته باشد، مسئولیت روشن است؛ محصول کار مانند سرمایه‌داری، بیگانه از کارگر نیست، بلکه دیگران در آن سهیم هستند. اینجا منطق خطی تولید به منطق دورانی بازتولید راه می‌برد. در حقیقت در این روش، آمایش اجتماعی همزمان هم علمی بومی و هم نوعی اقدام مستقیم سیاسی است.

فمینیسم بوم‌شناختی از سیاست هم‌افزایی و پرورش معیشت و مشاغل ماهر و همبستگی و خودمختاری فرهنگی و آگاهی جنسی – جنسیتی، یادگیری و توانمندسازی و بازسازی روحی دفاع می‌کند. نمونه جاری آن را می‌توان در اکوادور، در میان مادران و مادر بزرگان تپه‌های نابون یافت، که محل تاخت و تاز توسعه قرار گرفته است. این زنان خودحکمران، با دوراندیشی و خلاقیت، از طریق کشت و زرع برای احیای آبگیرها و جویبارهای قدیمی، به کنترل فرسایش و برداشت آب و باروری خاک و حاکمیت غذا دست پیدا کرده‌اند. در این زمینه، آنها همچنین برای [فائق آمدن بر] بحران اقلیمی جهان نقش بسزایی ایفا کردند. همچنین اتحادیه بین‌المللی دهقانان Via Campesina تأکید دارند که «آمایش کوچک‌مقیاس ماسب کاهش دمای زمین خواهد شد».

کار بازتولیدی «راه‌های شناختن» نسبی‌ای را خلق می‌کند که در تقابل با خشونت مکانیکی خرد ابزاری غرب قرار می‌گیرد. به غیر از این که کار مراقبتی، سیاست رادیکال را هدایت می‌کند، بی‌درنگ به نوعی روشنگری باز می‌گردد که زمین و مردمانش را منابعی برای رشد اقتصادی تلقی می‌کند. در حالی که خرد خطی صنعت مدرن از متابولیسم طبیعت عبور می‌کند و پشت سر خود بی‌نظمی و هرجس به جا می‌گذارد، شرکت‌های متاصنعتی که فرایند زندگی را تغذیه می‌کنند، معرفت‌شناسی مستتری را می‌پرورند که بیانگر شکل بدیلی از خلاقیت انسانی است. چنین کاری که سرمایه آزادانه از هر دو جنبه خانگی و جغرافیای اش تصاحب کرده است، در حقیقت پیش‌شرط شیوه تولید سرمایه‌دارانه است. بدین معنی که وقتی فعالیت این طبقه یکتای کارگران به ارزش اضافی کمک می‌کند، یعنی این طبقه «درون سرمایه‌داری» قرار دارد. اما آمایش بازتولیدی «بیرون از سرمایه‌داری» است و به خود اکتفا می‌کند. اصطلاح «متا» نزد من، بر چارچوب بنیادینی دلالت دارد که فعالیت‌های کمکی و جنبی را در برمی‌گیرد.

اقتصادهای بوم‌بسنده (Eco-sufficient) نه با استثمار بدن‌های دیگران، هزینه‌ها را تعدیل می‌کنند، نه اتلاف را به صورت «آلودگی» جسمیت خارجی می‌دهند. این مهارت کار حیات‌بخش، برای آینده پایدار جهانی ضروری است و حقیقت جالب توجه این است که اکثریت کارگران در سراسر جهان قبلاً آن را به کار بسته‌اند. این شناخت، به طبقه متاصنعتی، به عنوان بازیگرانی تاریخی در عرصه بین‌المللی جهانی، قدرت استراتژیک عظیمی می‌دهد. اشتغال فکری سوسیالیست‌های کلاسیک به «روابط تولید» استثماری، که از ابتدا بسیار مهم بوده است، دغدغه «روابط بازتولیدی» سرکوب‌گر را به حاشیه برده است. به این معنا اگر تمرکز انسان‌گرایانه مارکس کمتر پدرسالار و اروپا محور بود، در نوشته‌هایش عبارتهایی وجود داشت که می‌توانست به خوبی «طبقه کارگر متاصنعتی» را توصیف کند. ■

نحوی شکل داده است که زنان و بردگان مفتوح به ابژه‌های محض بدل شوند. نهادهای اروپا محور، از دین و قانون گرفته تا اقتصاد و علم طراحی شده بودند تا به خدمت «استحقاق مردانه» درآیند – که موضع پیش فرض همیشگی در سطح بین‌المللی، به‌طور یکسان برای لیبرال‌ها و جامعه‌شناسان است. همان‌طور که کارولین مرکانت، مورخ اکوفمینیست علم می‌گوید، خرد روشنگری، بدن‌ها و طبیعت را ماشین‌هایی می‌پندارد که قطعاتی دارند و فرمول‌های ریاضی باید آن را به کنترل درآورد. این فرهنگ بیگانه از زندگی برای کارکرد سرمایه‌داری ضروری است و این چیزی است که در جامعه‌شناسی، برخی از مدرنیست‌های بوم‌شناس کمیته تحقیقاتی محیط زیست و جامعه در انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی (ISA ۲۴ RC) – که معتقدند نوآوری تکنولوژیکی می‌تواند محیط زیست را نجات دهد – به آن اشاره کرده‌اند. با وجود این، آینده ماشینی‌شده به میل خود صورت مادی‌اش را به پایایی یا عدالت «تبدیل نمی‌کند» (dematerialize). بنابراین منطق سرمایه، ژست‌هایی مانند اقتصاد دورانی (circular economy) یا سنجش ارزش کار مراقبتی بر حسب معیارهای اقتصاددانان فمینیست را دومرتبه در خود جذب می‌کند.

در زمانه بحران بوم‌شناختی، مردم باید بتوانند درون چارچوبی طبیعت محور ببینند. زمانه‌ای که معلمان جامعه‌شناسی را با این تعارض مواجه کرده است که دانشجویان رادیکال اغلب به سمت بوم‌شناسی سیاسی یا جغرافیای انسانی نمی‌روند. اما متخصصان مدرنیست می‌توانند از طبیعت محوری معرفت‌شناسی بومیان و از تحلیل‌های استوار بر تجربه زنان از کار مراقبتی ارگانیک چیزهای بیشتری بیاموزند.

قرار گرفتن گفتمان «انسان» در برابر گفتمان «طبیعت»، مانع از آن شده است که چپ و به‌خصوص فمینیست‌های پست مدرن، نیروی کار بازتولیدی به حاشیه رانده شده را به راستی بازیگران سیاسی بینگارند. اتهام معمولی که چپ مطرح می‌کند این است که اکوفمینیست‌ها، بینش سیاسی زنان را به «ذات زنانه» غیراقتصادی‌ای نسبت می‌دهند، که کاملاً بی‌معنی است. منبع ادراکات اکوفمینیستی نه تجسم زیستی و نه ساختار اقتصادی و نه آداب فرهنگی است، هرچند همه اینها بر کنش انسانی اثر می‌گذارد. در عوض معرفت‌شناسی اکوفمینیستی بر کار بنیان نهاده شده است: ساخت و بازسازی ادراکات و مهارت‌ها از طریق تعامل با جهان حیات مادی. افرادی که مستقلاً و خارج از روال‌های بی‌حس‌کننده صنعتی کار می‌کنند – یعنی مراقبت‌کنندگان و کشاورزان و گردآوران – با تمام ظرفیت‌های حسی خود می‌توانند الگوهای طنین‌افزای دقیق‌تری از نحوه ارتباط یک چیز با چیز دیگر ایجاد کنند.

< کار حیات بخش

چارچوب زمانی این طبقه کارگر طبیعت‌گرا، میان نسلی و بنابراین ذاتاً پیشگیرانه است. معیار درونی است، بیشینه کردن حساسیت کارگر به انتقال ماده – انرژی در طبیعت یا در بدن‌های انسانی همچون طبیعت. داوری بر پایه تخصصی است که آزمون و خطا آن را ایجاد کرده است و از ارزیابی گهواره تا گور زیست‌بوم یا سلامت بدن بهره می‌گیرد. نیازهای متنوع گونه‌ها و گروه‌های سنی متعادل می‌شود و با هم وفق داده می‌شود. جایی که اقتصاد خانگی و معیشتی، حل مسئله هم‌افزایانه را تمرین

۱. Andean به جوامع هفت کشور آمریکای جنوبی گفته می‌شود که بخشی از مساحت آنها با رشته کوه آند تلاقی دارد.

برزیل ۲۰۱۸:

چرخش طبقه متوسط به راست

لنالاویناس، دانشگاه فدرال ریودوژانیروی برزیل و گیلرملیت گونچالورز، دانشگاه دولتی ریودوژانیروی برزیل

از فوریه ۲۰۱۸ حضور پررنگ ارتش و پلیس به بخش عادی زندگی در خیابان‌های ریودوژانیرو تبدیل شده است.
عکس از: EBC - Empresa Brasil de Comunicação/Agência Brasil
مؤلف اثر محفوظ است.



در سال ۱۹۹۸ با سخنرانی‌هایی که به طور خاص در میان افراد کم سواد داشت، اکثریت آرا را در میان جملگی گروه‌های درآمدی کسب کرد. در حالی که لولا همچنان با قوت در میان تحصیل کرده‌ترین افراد سخنرانی می‌نمود.

دوران کاردوسو یا سیاست‌های ثبات پولی و خصوصی‌سازی‌های کامل (full-bore privatization) و ریاضت‌های مالی شناخته می‌شد و منجر به رکود اقتصادی در برزیل گردید. نوسازی عمیق اقتصاد طبقه متوسط را زیر منگنه قرار داد و کوچک شدن مشاغل سنتی و اجرای شتابزده الگوی جایگزین واردات (که جایگاه‌های تکنیکی و بوروکراتیک را بسط داده بود) و کاهش دستمزدها و فقدان موقعیت‌های شغلی خوب این طبقه را تحت فشار قرار داد. افول منزلت اجتماعی سبب شد که طبقه متوسط در انتخابات سال ۲۰۰۲ از لولا حمایت کند و آرای ایشان برای نخستین بار کارگری را به قدرت رساند تا رئیس جمهور برزیل شود. حمایت طبقه متوسط از لولا تا سال ۲۰۰۶ رو به افول گذاشت. این روند نزولی در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴ شتاب گرفت، در این دو دوره نامزد حزب کارگر، دیلما روسف بود (کسی که در هر دو انتخابات برنده شد). رأی‌دهندگان طبقه متوسط به آرامی اما یقیناً در حال گرویدن به راست بودند.

< گسترش بازرگاری در دوران لولا/ دیلما

لولا در سال ۲۰۰۳ در بحبوحه رکود اقتصادی و کاهش رشد که علی‌رغم ثبات پولی‌ای بود که «Plano Rea» به ارمغان آورده بود، به مقام رئیس‌جمهوری رسید. پیروزی ستودنی کشور بر تورم نتوانست فقر و نابرابری‌ها کاهش دهد و سبب تحرک اجتماعی رو به بالا برای طبقه

اساسی در سازماندهی مجدد جامعه مدنی و مبارزه برای خط‌مشی‌های ضدتصادف‌پرستی و فمینیستی داشتند. آنها همچنین در مجلس مؤسسان سال ۱۹۸۷ نقش حیاتی داشتند و در انتخاباتی که به دنبال پایان دادن به دیکتاتوری بود، سرنوشت‌ساز بودند. طبقات متوسط در سال ۱۹۸۹ از نامزد ریاست جمهوری حزب کارگر، لوتیس ایناسیو لولا داسیلوا حمایت کردند، در حالی که نامزد پیروز، فرناندو کولور د میلو، نماینده استمرار برای سرآمدانی بود که رژیم نظامی آنها را منتفع می‌کرد. هنگامی که ادعاهای فساد علیه کولور مطرح شد، بخش‌هایی از طبقه متوسط در سال ۱۹۹۲ در حمایت از استیضاح اولین رئیس‌جمهور نئولیبرال برزیل به شکل انبوه بسیج شدند.

طبقه متوسط در دهه ۹۰ میلادی به حمایت از لولا ادامه داد و لولا در سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۸ نیز به فرناندو هنریک کاردوسو باخت. در سال ۱۹۹۴ اکثریت آرای لولا از کسانی به دست آمد که درآمدشان بین دو تاده دسته حداقل دستمزد و از تحصیل کرده‌ترین رأی‌دهندگان بودند. قوی‌ترین حمایت‌ها از کاردوسو از هردو انتهای طیف درآمدی حاصل شده بود. کاردوسو

دهه ۸۰ در آمریکای لاتین، پایان دیکتاتوری‌های نظامی‌ای را به ارمغان آورد که دهه‌ها نیروهای تغییر اجتماعی را خفه کرده بودند. اما گذار به دموکراسی همچنان که دایره رسمی شهروندی را بسط داد، با بحران‌های اقتصادی و معاهدات نخبگان نیز همراه بود.

در برزیل، ارنستو گیزل، دومین و آخرین رئیس‌جمهور نظامی خبر از گذار آرام و تدریجی و ایمنی داده بود که این تضادها را مهار خواهد کرد. قانون عفو که توافقی میان رهبران سیاسی و اقتصادی و نیروهای مسلح بود، قربانیان شکنجه و خانواده‌های ناپدیدشدگان را نادیده گرفت. در کشورهایی مانند آرژانتین و بولیوی و شیلی و گواتمالا و پرو و اوروگوئه نیز چنین توافقاتی از میان برداشته شد و به زندانی شدن شکنجه‌گران و در بعضی موارد سران سابق دولت انجامید. در برزیل کمیسیون حقیقت (۲۰۱۱-۱۴) کوشید تا خاطره خشونت دولتی را در خط‌مشی‌ها ارج بنهد، اما توصیه‌های آن بلااجرامند.

دموکراتیزاسیون مجدد در برزیل، علی‌رغم محدودیت‌هایش، فضایی برای مشارکت سیاسی بیشتر ایجاد کرد. طبقات متوسط نقشی

متوسط شود.

بهبود اقتصادی در اولین دوره لولا (۲۰۰۳-۲۰۰۷) قوی تر شد. در وهله اول، افزایش بی سابقه قیمت کالا صادرات را تسهیل کرد و سبب رشد شد. این سال ها حاکی از گسترش چشمگیر اشتغال رسمی و افزایش میانگین درآمد بود. حداقل دستمزد بیش از ۷۰ درصد افزایش واقعی یافت که بسیار بیشتر از تورم بود.

به موازات آن، برنامه های مبارزه با فقر مزایایی اندک اما مداوم را برای ۱۴ میلیون خانواده تضمین می کرد. دسترسی به مسیرهای جدید اعتبار نیز روند فوق العاده ادغام مالی را ممکن ساخت. موفقیت طرح «Bolsa Família» که شهرت جهانی دارد، به وضوح از افزایش پرشتاب درجه پولی شدن (monetization) آسیب پذیرترین بخش های جامعه نشئت می گرفت که به سمت بازار مصرف انبوه رهنمون می شد.

همزمان روند خصوصی سازی در حال انجام بود. خصوصی سازی مراقبت های بهداشتی، همراه با کاهش بودجه مراقبت های بهداشت عمومی، به افزایش شگفت آور تقاضا برای طرح های خصوصی منجر شد. دانشجویان در آموزش عالی به طور فزاینده از نهادهای عمومی به نهادهای خصوصی می رفتند: تا سال ۲۰۱۵، ۷۵ درصد از دانشجویان در نهادهای خصوصی حضور داشتند. ارقام بدهی وام های دانشجویان گویای وضعیت است: ۵۱ درصد بدهی خود را پرداخت نکرده اند (در مجموع حدود ۵ میلیارد دلار) و بیش از نیمی از آن گروه، هیچ دارایی ای برای بازپرداخت وام ها ندارند.

فرا ارزش گذاری واردات واقعی تحریک شده کالاهای تولیدی در سطوح بی سابقه، دست آخر بازگشت به فعالیت صنعتی را بی رمق ساخت. یکی از میراث حزب کارگر، محوریت احیاء بخش اصلی^۱ بود که نه فقط تقاضای بالاتر جهانی برای مواد خام بلکه اتحاد نزدیک ائتلاف حاکم با صنعت کشاورزی، آن را تحریک کرده بود.

رشد اقتصادی در اولین سال دولت دیلما (۲۰۱۱) رو به افول گذاشت. خیابان ها پژواک نارضایتی «طبقات متوسط جدید» شدند - این اصطلاح ابداع شد تا پایان موانع تحرک اجتماعی

را نشان دهد که سبب شده بود بخش های کم درآمد امکان بیابند مانند طبقات متوسط مصرف کنند. سپس در ژوئن ۲۰۱۳، جنبش توده ای خودانگیخته ای سربرآورد که خواستار حمل و نقل و مراقبت های بهداشتی و آموزش و مسکن عمومی بهتر بودند.

برای درک بهتر این فرایند باید به یاد داشت که از سال ۲۰۰۶ تا ۲۰۱۳ همزمان که درآمدها افزایش یافته بود و قیمت کالاهای تولید شده کاهش یافته بود، هزینه های آموزش و مراقبت های بهداشتی و مراقبت روزانه و مراقبت سالمندان به مراتب بالاتر از حد متوسط تورم و حقوق افراد بود. همزمان که اعتبارات به سهولت در دسترس اما پرخرج، آرزوهای مصرف را ارضا می کرد، افراد بیشتر طعمه بدهی های کابوس واری می شدند که بیشتر درآمد مصرفی خانوار را می بلعید. امروز حدود ۶۳ میلیون بزرگسال در برزیل به بخش های مالی بدهکار هستند.

< طبقه متوسط و جناح راست افراطی

تضادهای مراحل متوالی بسط بازارگرایی ذیل دموکراتیزاسیون مجدد، طبقات متوسطی را که در بدهی غرق شده اند، سرخورده کرده است. این امر به علاوه سیاست زدایی که مشخصه روزهای رونق پرسرعت است، این طبقات را در موضع متناقض و بی ثباتی قرار داد که در تقابل با مواضع نامه های سیاسی بود و آنها را آماده ساخت تا به نفع گفتمان راست افراطی ربوده شوند.

اولین جزء این گفتمان مطالبه بازگشت به دیکتاتوری نظامی است که به منزله دورانی بهتر در تاریخ برزیل ستایش می شود. این امر را سیاست سکوت حول خشونت دولتی دوره دیکتاتوری نظامی ترغیب می کند. این سیاست به لطف توافق سرآمدان در خلال دموکراتیزاسیون مجدد حاصل شد.

علاوه بر این، راست افراطی تنش های اجتماعی را با اصطلاحات ناسیونالیستی و شوونیستی و تبعیض قومی-نژادی از نو قالب داده است. راست افراطی عدم امنیت طبقه متوسط را مصادره می کند و دشمنانی را علم می کند که مسئولیت وضع جامعه را به گردن آنها می اندازد: چپ و زنان و همجنسگرایان و سیاه پوستان و مردم بومی و همه کسانی که به

وضعیت اجتماعی سیاسی ای ارتقاء یافته اند که قبلاً به آن دسترسی نداشتند. راست افراطی به دنبال این است که از طریق سرکوب «دیگری»، موقعیت ممتاز کسانی را حفظ کند که بازار رتبه آنها را از لحاظ اجتماعی تنزل داده است. مهمتر از همه این که راست افراطی از سرخوردگی طبقه متوسط از دولت های لولا و دیلما پروار می شود: «antipetismo» (ضد حزب کارگر) تقطیر ناامیدی سیاسی و اقتصادی به نفرت و خشونت شخصی است.

نفرت پراکنی راست سبب طبیعی شدن خشونت علیه طبقه فقیر و کارگر، به منزله سیاست دولتی می شود و تبدیل به آمارهای وحشیانه ای می شود: از ماه فوریه ۲۰۱۸، یعنی از زمانی که از ارتش دعوت شد تا در ریودوژانیرو مداخله کند، پلیس یا ارتش هر شش ساعت یک نفر را کشته اند. هدف ها اغلب مردان جوان سیاه پوستی هستند که در زاغه های برزیل (favela) زندگی می کنند. توسل به مبارزه خشونت آمیز با خشونت، علی رغم ناکارآمدی پُر واضح این استراتژی، به معیاری برای بخش های متوسط تبدیل شده است. آنها ناامنی شهری را ناشی از فقدان اقتدار دولت می دانند که با هر هزینه ای که برای جامعه دارد، باید اصلاح شود.

در انتخابات اخیر، نامزد پیروز از جناح راست افراطی و کاپیتان سابق ارتش، ژائیر بولسونارو، در میان رأی دهندگان طبقه متوسط و پردرآمدی که مدرک دبیرستان و کالج داشتند، نفوذ پیدا کرد، در حالی که فرناندو هاداد، نامزد حزب کارگر، در میان فقیرترین و بی سوادترین افراد حمایت شد. این امر نشان می دهد که چقدر موقعیت ها در صفحه شطرنج سیاسی وارونه شده است. اما اینک می توان دو عنصر را در بازی سیاسی برزیل مشاهده کرد که بسیار به یکدیگر نزدیک هستند. اولی مربوط به کارایی بالای بولسونارو است که در همه بخش های اجتماعی حکمفرما است. دومی شامل افزایش بی تفاوتی نسبت به قواعد دموکراتیک و بیزاری از آن، در میان همان طبقاتی است که در دموکراتیزاسیون مجدد برزیل نقش حیاتی داشتند. ■

۱. خصوصی سازی ای که چرخه آن کامل شده باشد و با توافقات نصف ونیمه و یا اصلاح بخش عمومی به دست نیامده باشد.
۲. منظور صنایع استخراج و گردآوری منابع طبیعی است. مانند معدن کاری و کشاورزی و شیلات

نامه های تان را به این نشانی ها بفرستید:

Lena Lavinas <lenalavinas@gmail.com>

Guilherme Leite Gonçalves <guilherme.leite@uerj.br>

< پوپولیسم، هویت و بازار

عایشه بورا، دانشگاه بغازیچی ترکیه

بحران ارزی اخیر در ترکیه نشان می‌دهد که چگونه نقض قانون برای حفظ اقتدار بانک مرکزی ممکن است به آسیبی جدی به اقتصاد منجر شود. عکس از: عایشه بورا.



پوپولیسم از دهه ۹۰ میلادی اصطلاحی بود که به طور گسترده به کار برده شده است تا به نوع جدیدی از ایدئولوژی غیرلیبرال اشاره کند که ویژگی‌های احزاب سیاسی خاص و رهبران آنها را در طیف گسترده‌ای از کشورها ترسیم می‌کند. مدعایی اخلاقی درباره نمایندگی انحصاری - که ممکن است در آن مشروعیت همه مخالفان انکار شود - همچون یکی از ویژگی‌های محوری پوپولیسم پدیدار می‌شود و اساس مشاهده نگران‌کننده‌ای را شکل می‌دهد. مشاهده‌ای مبنی بر این که دولت انتخاب شده به شیوه دموکراتیک، ممکن است برای دموکراسی تهدید ایجاد کند. در آغاز روی کار آمدن یک حزب پوپولیست ممکن است تهدید مذکور در گفتمان و گرایش سیاسی آن حزب به وضوح تشخیص پذیر نباشد؛ ویژگی‌هایی که عموماً به سیاست‌های پوپولیستی نسبت داده می‌شود، اغلب در روند پویای انحرافات تدریجی از هنجارها و نهادهای نمایندگی دموکراسی شکل می‌گیرد. بنابراین می‌توان نشان داد که ماهیت پوپولیسم بهتر است با در نظر گرفتن آن به منزله فرایند درک شود تا به منزله ایدئولوژی با مجموعه‌ای از ویژگی‌های معین.

< فرایند پوپولیسم جناح راست در ترکیه

وقتی حزب عدالت و توسعه در سال ۲۰۰۲

در ترکیه به قدرت رسید، رهبرانش، در تلاش برای رد نگرانی‌ها درباره گذشته اسلام‌گرایی این حزب، برای توصیف موضع ایدئولوژیک آن از اصطلاح «دموکراسی محافظه‌کار» استفاده کردند. بنیانگذاران حزب به واقع درون جنبش اسلام‌گرایی چشم‌انداز ملی تشکل سیاسی خود را داشتند و اغلب آنها در دولت ائتلافی به رهبری حزب رفاه، موقعیت‌های مهمی را به دست گرفته بودند. حزب رفاه در سال ۱۹۹۷ به سبب گرایش ضد سکولارش تعطیل شد. با وجود این، مدعای رهبران حزب مبنی بر این که حزب موضع اسلام‌گرایی خود را رها کرده است، برای بسیاری از افراد در داخل و خارج از کشور متقاعد کننده به نظر رسید. ابراز تعهد به استراتژی اقتصادی بازارگرا نیز برای کسانی اطمینان بخش بود که آماده پذیرفتن حزب عدالت و توسعه به عنوان نوعی حزب عادی دست راستی بودند.

امروز حزب عدالت و توسعه و رهبر آن، اردوغان، در مناقشات بر سر تهدید پوپولیسم برای دموکراسی، مثال‌های برجسته‌ای هستند. این تغییر در ادراک، کمتر به آشکار شدن نوعی برنامه کار پنهان اسلام‌گرایانه مربوط است تا به بر ملا شدن گرایشی از پیش موجود به دو قطبی کردن جامعه. ابتدا این گرایش استدلالی دفاعی علیه چیزی بود که جناح مخالف معرفی

می‌شد و شامل نیروهای اقتدارگرایی سکولاری بود که با جهان فرهنگی کشور بیگانه‌اند و با دولتی خصومت دارند که اکثریت کشور انتخاب کرده‌اند.

حزب عدالت و توسعه مانند حزب رفاه دهه ۹۰، برای تأکید بر موقعیت محروم اکثریت مسلمان کشور، تحت حکومت سکولار جمهوری خواه، از زبان سیاست هویت بهره فراوان برده است. در واقع همان‌طور که ورنر مولر در کتابش با عنوان پوپولیسم چیست؟ آورده است، این حزب نمونه‌ای از پیروان پوپولیست است که مانند قربانیان عمل می‌کند و اکثریت را اقلیتی ستم‌دیده معرفی می‌کند. با وجود این، در فضای غالب دوران که سیاست هویت به طور گسترده در سراسر سیاست‌های چپ و راست پذیرفته بود، برخی نیز این عنصر گفتمان حزب عدالت و توسعه را فراخوانی دموکراتیک تفسیر کردند. فراخوانی دموکراتیک، برای به رسمیت شناختن تفاوت‌های فرهنگی در مقابل عام‌نگری موضع سکولار که محل نزاع است. علاوه بر این، رویکرد حزب عدالت و توسعه به سیاست هویت به اقلیت‌های قومی نیز گسترش یافت و دست‌کم در سطح گفتمان، در مورد به رسمیت شناختن و احترام به تفاوت‌های فرهنگی ایشان که تاکنون انکار



شده بود، وعده‌هایی داد. این امر تا مدتی کمک کرد که حزب از حمایت بخش‌های مختلف جمعیت شامل روشنفکران چپ لیبرال و برخی شهروندان گُرد برخوردار شود.

بیش از یک دهه پس از شکل‌گیری دولت حزب عدالت و توسعه بود که امکان تشخیص مشکلاتی به وجود آمد که از رویکرد حزب به گروه‌های متفاوت تفکیک ناپذیر بود. در حالی که به رسمیت شناختن تفاوت‌های فرهنگی، بُعد محوری عدالت معرفی می‌شد، پرسش از نمایندگی منصفانه، ذیل انحصار مشروع حزب منتخب یا رهبرانش روی نمایندگی سیاسی کل گروه‌ها دسته‌بندی می‌شد.

< بهره‌رأست از سیاست هویت

با توجه به تحولات سیاسی اخیر در ترکیه، پرسشی که شری برمن مطرح کرد، مناسب پیدا می‌کند: «چرا راست بیشتر از چپ از سیاست هویت بهره‌مند می‌شود؟» همان‌طور که اریک هابسباوم قبلاً در سال ۱۹۹۶ در مقاله‌ای که در نشریه The New Left Review منتشر شد، هشدار داده بود که ناسیونالیسم فقط شکلی از سیاست هویت است که بر پایهٔ مطالبهٔ مشترک اکثریت شهروندان استوار است و «جناح راست،

به ویژه جناح راست در قدرت همواره آن را در قبضهٔ خود گرفته است». در مورد حزب عدالت و توسعه، استفادهٔ موفقیت‌آمیز از زبان سیاست هویت، دست‌آخردر قیامت شکلی از ناسیونالیسم هویدا شده که در آن احزاب مخالف تهدیدی برای منافع ملی معرفی می‌شوند. به عنوان مثال این موضوع را می‌توانستیم در سخنرانی‌های کارزار انتخاباتی پیش از انتخابات عمومی سال ۲۰۱۵ مشاهده کنیم.

همزمان با تغییر گفتمان از تأکید بر تفاوت فرهنگی به زبانی ناسیونالیستی، پس از سه دههٔ رفاندومی که در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۰ و ۲۰۱۷ برگزار شد، تغییرات نهادی مهمی نیز به طور موفقیت‌آمیز انجام گرفت. به واقع مورد ترکیه نشان می‌دهد که چطور عصر پوپولیسم ما در عین حال عصر رفاندوم‌ها است. هم ظهور کنونی پوپولیسم و هم موضوع برجستهٔ رفاندوم‌ها را - به عنوان شکلی از تصمیم‌گیری سیاسی که در سطح جهان مشاهده شده است - می‌توان بازتابی از نارضایتی گستردهٔ مردمی از دموکراسی نمایندگی تفسیر کرد. بنابراین هر دوی این موضوعات نگرانی‌های مشابهی را در محافل لیبرال برانگیخته است، نگرانی دربارهٔ شکلی از حاکمیت مردمی که از طریق نظام

نظارت و توازن نامحدود می‌شود. رفاندوم‌ها به واقع در ترکیه در حذف تدریجی محدودیت‌های بوروکراتیک و قانونی حاکم بر قوهٔ مجریه و دست‌آخر، استقرار نظام ریاست‌جمهوری نقش چشمگیری ایفا کرد. در نظام ریاست‌جمهوری استقرار یافته، رئیس‌جمهور انتخابی قدرت تصمیم‌گیری بی‌حد و حصری دارد.

جالب توجه است که الحاق کشور در اقتصاد جهانی بازار همچنان در محدود کردن استفاده از قدرت مطلقهٔ تصمیم‌گیری از سوی حاکم منتخب عامل مهمی بوده است. بحران پولی اخیر در ترکیه نشان داده است که نقض حاکمیت قانون و بی‌توجهی به استقلال بانک مرکزی چگونه اعتماد سرمایه‌گذاران را تحلیل برده و سبب صدمات جدی به اقتصاد شده است. از آنجایی که آشکار شده است که نمی‌توان به سادگی از طریق ارجاعات مکرر به نیروهای هم‌پیمان علیه کشور، بحران را مدیریت کرد، پوپولیست‌های اقتدارگرا باید بدانند که قواعدشان ممکن است با عملکرد آرام اقتصاد بازار در تضاد باشد. این‌که در عرصهٔ خط‌مشی سیاسی و اقتصادی می‌توانیم انتظار چه تغییری را داشته باشیم، هنوز نامشخص است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی بفرستید:

Ayşe Buğra <bugray@boun.edu.tr>

< پوپولیسم راست‌گرا در آمریکای لاتین نفع شخصی در برابر فاه اجتماعی

رمیرو کارلوس هامبرتو کاجیانو بلانکو، دانشگاه سائو پائولو، برزیل، ناتالیا ترسا برتی، دانشگاه دل روزاریو، کلمبیا



اعتراضات در آرژانتین.

عکس: رمیرو کارلوس هامبرتو کاجیانو بلانکو.

این‌ها با شعارهای شدیدالحن و پوسترهایی در مخالفت با رییس‌جمهور و حزب حاکم بیان می‌شدند.

در ماه می و جوئن سال ۲۰۱۳ در برزیل، رویدادهای اعتراضی حول عرضه حمل‌ونقل عمومی رایگان به اعتراض طبقه متوسط علیه جام جهانی و بی‌ثباتی خدمات عمومی تبدیل گشت. اعتراضات در سال‌های ۲۰۱۵ و ۲۰۱۶ تقریباً به تمام شهرهای اصلی برزیل رسید، تغییر ماهیت داد و لحن بسیار تندی علیه رییس‌جمهور دیلما روسف و حزب کارگر و سیاست‌های اجتماعی اجراشده از سال ۲۰۰۲ به خود گرفت. این تظاهرات در کنار تقاضای استیضاح روسف، مواضع فاشیستی نوزایش دیکتاتوری و خصومت عموم نسبت به چپ را تلفیق کرد. گروه‌های پرشماری به طور مستقیم خواستار «مداخلهٔ بلادرنگ نظامی» شدند.

طبقه‌های متوسط و بالا به کم شدن شکاف طبقاتی معترض بودند؛ سیاست‌هایی که هر دو دولت سعی داشتند از طریق سیاست‌های ضد ادواری (anti-cyclical policies) و تنظیم

در مارس سال ۲۰۰۸ در آرژانتین، گروه‌هایی مرتبط با صادرات حبوبات به یک سری اعتراضات خیابانی و راه‌بندی‌ها دست‌زدند؛ این اعتراضات در مخالفت با یک قید مالیاتی جدید بود که با هدف مدیریت عدم توازن میان بخش بسیار رقابتی کشاورزی و صنایع مختلفی که از لحاظ فناوری عقب‌افتاده بودند، تصویب شده بود. مدت و مقبولیت وسیع اعتصابات در نواحی کشاورزی، برخی مراکز شهری را تا سرحد کمبود مواد غذایی رساند.

این آغازی بر یک سری تظاهرات «خودجوش» طبقه‌های متوسط و بالا در بوئنوس آیرس شد و با صدای قابله و ماهیتابه به شهرهای دیگر راه پیدا کرد. این اعتراضات تا حوالی سال ۲۰۱۲ گسترده شد ولی سپس ناگهان از تاب افتاد. این تظاهرات که با عنوان تظاهرات ۱۳ سپتامبر و ۸ نوامبر ۲۰۱۲؛ ۱۸ آوریل، ۸ آگوست و ۱۳ نوامبر ۲۰۱۳ و ۸ فوریه ۲۰۱۴ شناخته می‌شوند، نارضایتی‌های مختلفی را نمایندگی می‌کرد (فساد و نبود آزادی، کمک‌هزینهٔ سراسری فرزندان و غیره) و تمام

دورهٔ رونق کالا در سال‌های دهه ۲۰۰۰، دولت‌های آرژانتین و برزیل را قادر ساخت تا سیاست‌های بازصنعتی‌سازی را همراه با یکپارچگی اجتماعی اجرا کنند. در میان اقداماتی که رشد طبقهٔ متوسط و رفع فقر بخش بزرگی از جمعیت را ممکن ساخت، می‌توان به ملی کردن دوبارهٔ شرکت‌های راهبردی، برخی از بازرگاری‌ها در قوانین بازار کار، افزایش حداقل درآمد، تقویت آموزش عمومی و حمایت از اعطای وام مسکن در این دولت‌ها اشاره داشت. با این حال، احیای نظام اقتصادی و جذب جریان چشم‌گیر سرمایه‌گذاری، ویژگی بسیار متمرکز این اقتصادها باقی ماند. بحران سال ۲۰۰۸ شکنندگی امتیازات کسب‌شده توسط طبقهٔ متوسط را عیان کرد. در همان سال ظهور مطالبه‌های انحصاری و طردگرایانهٔ معترضان آرژانتینی (caceroleros) و برزیلی (paneiros) (معترضان قابله‌زن) که درازبین رفتن حمایت از کریستینا فرناندز د کیرشنرو دیلما روسف و پس از آن در موفقیت دولت‌های پوپولیست راست‌گرا، نقش مهمی داشتند.

بازار کار به آن برسند. کارآفرینان خرد و متوسط با توانمندسازی کارگران و طبقه حقوق بگیر با از دست دادن امتیاز داشتن خدمتکاران غیررسمی مخالف بودند. در عین حال، آن‌ها سیاست اجتماعی را با فساد اشخاص و دولت مرتبط می‌پنداشتند. آن‌ها از «نظریه شایسته‌سالاری» استفاده می‌کردند تا با نسبت دادن فقر به شکست شخصی ناشی از تنبلی یا بی‌مهارتی، نابرابری‌های اجتماعی را عادی‌سازی کنند (normalization) و به فقر مشروعیت ببخشند. این منطق مشابه گفتمان‌های «کارآفرینی» و نیز «الهیات رفاه» در کلیساهای پنتیکاستی است که بیان می‌دارد خداوند تلاش را به صورت اقتصادی عوض می‌دهد.

این نارضایتی که آیین مانویسم و به‌گزینی در آن عیان بود، در محکومیت بی‌وقفه فساد (فساد کیشتر در آرژانتین و فساد پتیستا-حذب کارگر- در برزیل) آغاز گشت و فساد به عنوان نشانه «انحراف سرشت» رهبران تبدیل به سرچشمه انواع گوناگونی از نظریه‌های بنیادگرایانه شد. هم زمان، بدون زیر سوال بردن ساختار فساد در آن جوامع، یک نگاه جزئی به این می‌پرداخت که چه کسی در واقع در فساد شرکت داشته است.

بنیادگرایی با این دیدگاه تعریف می‌شود که حقیقت آشکار شده‌ای وجود دارد که هر گونه امکان مباحثه را از بین می‌برد. بنیادگرایی ضد کمونیستی در برزیل و آرژانتین بار دیگر در ظاهر ضدچاوزگرایی (antichavismo) متولد شده بود.

در این زمان به طور کلی، تهدید «ونزوئلا شدن» و «بولیواریسم» است که به عنوان هر گونه تلاش برای نابودی پایه‌های «سرمایه‌داری غربی» و «خانواده سنتی» درک می‌شود. بنیادگرایان ضدکمونیستی با کاهش نابرابری‌های اجتماعی و جنسیتی مخالف‌اند و این به تنفر از فقرا، فمینیست‌ها، هم‌جنس‌گرایان و سیاه‌پوستان در برزیل و villeros (آلونک‌نشینان) در آرژانتین منجر می‌شود؛ افرادی که همگی به بی‌کفایتی، ناآگاهی یا رشوه‌خواری متهم‌اند.

این موضوع درهایی بر روی اشتها رایدئولوژی فرالیبرال، میراث مکتب اتریش، باز کرده است و همانطور که کاراپانا، پژوهشگر برزیلی، بیان می‌دارد دو اصل دارد: «دولت حداقلی» و اصل لزوم قراردادها (pacta sunt servanda) که بنا بر آن تمام حقوق در چیزی خلاصه می‌شود که به صورت «آزادانه» مورد تفاوت تمام احزاب باشد. پس از آن یک دوگانه sui generis (منحصر به فرد) ساده‌شده ایجاد می‌شود که به «اعمال زور دولتی چپ» (left-state-coercion) در مقابل آزادی بازار راست (right-market-freedom) تعبیر می‌شود. مورد اول «برابری» را به عنوان یک تهدید می‌بیند، در حالی که مورد دوم مفهوم آزادی را به معنای «فقدان دولت» بازتعریف می‌کند.

مجال دوم در ایجاد پوپولیسم جناح راستی با ازدواج مصلحتی فرالیبرالیسم و مسیحیت بنیادگرا، در تمام شقوق آن، ایجاد شده است. حمله به دولت فصل مشترک است؛

زیرا دولت علاوه بر اینکه «قلمروی آزادی را محدود می‌کند»، اقتدارگرایی پدرسالارانه را نیز از طریق مداخله در بخش عمومی، حتی در آموزش خصوصی، می‌کاهد. هم‌پیمانی میان سازمان‌های مردم‌نهاد در حمایت از فرالیبرالیسم و کلیساهای نئوپنتیکاستی در آرژانتین و برزیل به صورت آمیخته‌ای از حملات به سیاست اجتماعی و دخالت دولت در اقتصاد، تقبیح «ایدئولوژی جنسیتی» و اتهاماتی مبنی بر «شستشوی فکری دانش‌آموزان توسط معلمان» در مدارس درآمد.

بنا بر گفته جامعه‌شناس برزیلی، کامیلا روشا، موفقیت در ایجاد یک نظام ذهنی نفرت که از هر گونه امکان تحلیل و گفتگوی دموکراتیک جلوگیری می‌کند را با استفاد مؤثر از ابزارهای فناورانه نوین، رشد فضایی که رسانه‌های هژمونیک به این ایده‌ها اختصاص می‌دهند و نفوذ مویرگی سازمان‌های سیاسی سنتی مانند سازمان‌های غیر دولتی و احزاب سیاسی، می‌توان توضیح داد. بنابراین، در برابر درگیری‌هایی که به نظر می‌رسد پس از بازگشت دموکراسی در هر دو کشور (آرژانتین در سال ۱۹۸۳ و برزیل در سال ۱۹۸۶) پایان یافت، اجماعی صورت گرفت: نبرد برای حقوق بشر و نزاع علیه نابرابری اجتماعی. و این اجماع در این جوامع، با میزان زیادی اراده‌گرایی، مفروضات اشتباه، ساده‌سازی‌های مغالطه‌آمیز و «خبرهای دروغین» بی‌شمار جا افتاده است. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Ramiro Carlos Humberto Caggiano Blanco

<ramirocaggiano@gmail.com>

Natalia Teresa Berti <natalia.beriti@urosario.edu.co>

< ملی‌گرایی رادیکیال

چونان پادفرهنگی جدید در لهستان

یوستینا کازتا، دانشگاه وروتسواف، لهستان

راهپیمایی روز استقلال که نیروهای ملی‌گرا در سال ۲۰۱۱ در ورشو لهستان سازمان‌دهی کردند. ویکی‌پدیا، حق تکثیر برای مؤلف اثر محفوظ است.



حمایت رو به رشد از احزاب ملی‌گرا و جناح راستی در سال‌های اخیر دغدغه بسیاری از جامعه‌شناسان و خط‌مشی‌گذاران مردم‌سالار در بسیاری از کشورها بوده است. در لهستان، از سال ۲۰۱۵ که حزب محافظه‌کار حقوق و عدالت (پی‌ای‌اس) پیروز انتخابات مجلس شد، عرض اندام سازمان‌های ملی‌گرای رادیکال بیشتر شده است. در کشورهای اروپایی و جاهای دیگر نیز شاهد افزایش گفتمان‌های ملی‌گرا هستیم. در این جاها احزاب راست رادیکال و عوام‌گرا از طریق برانگیختن هیجان مردم حول موضوعاتی چون مهاجرت و حاکمیت رأی جمع می‌کنند.

در حال حاضر ملی‌گرایی رادیکال در لهستان مظهر چیست؟ مبارزه برای «لهستان بزرگ» به چه معناست؟ برای پاسخ به این پرسش‌ها درمورد برخی از اعضای سازمان‌های ملی‌گرا

پژوهشی انجام دادم. با آن‌ها مصاحبه‌های زندگی‌نامه‌ای کردم تا دریابم چه شد که پیشان به این سازمان باز شد و نیز به انگیزه‌ها و جهان‌بینی‌هایشان راه ببرم.

با نگاهی به توصیف ملی‌گراها از خود و فعالیت‌شان می‌توان چهار مقوله گفتمانی اصلی را دید. نخست این‌که، آن‌ها خودشان را آموزگاران نسل‌های جدید میهن‌پرستانی تلقی می‌کنند که تاریخ لهستان را می‌شناسند و نسخه سیاسی راستی از آن را پرورانده‌اند. دوم آن‌که، آن‌ها مدافعان و (باز)آفرینندگان هویت لهستانی‌اند که شدیداً بر سنت و ارزش‌های کاتولیک استوار بود. سوم این‌که، ملی‌گرایان فعالانی ضدنظام‌اند که در برابر «نظام»، که اتحادیه اروپا، تشکیلات سیاسی، سیاست پسا۱۹۸۹ و رسانه لیبرال را در برمی‌گیرد، مقاومت می‌کنند. چهارم آن‌که، آن‌ها خودشان

را شهروندانی معرفی می‌کنند که درگیر امور اجتماعی و سیاسی‌اند و برخلاف اکثر جامعه لهستان نسبت به تهدیدهای محتمل نگران و آگاه‌اند.

بر اساس تحلیل روایت‌ها و محتویات سخنان‌شان که در تارگاه‌های سازمانی‌شان منتشر شده است می‌توان گفت که جنبش ملی‌گرای معاصر در لهستان جنبش اجتماعی پسامدرن‌ستیزی است که مخالف لیبرالیسم است و رو سوی سنت دارد. آن را می‌توان نوع خاصی از پادفرهنگ تلقی کرد: ضدلیبرال (بر پایه این احساس که گفتمان و سیاست جناح لیبرال-چپ سلطه دارد)، ضدتشکیلات، ضد اتحادیه اروپا، ضدناهمگنی. گرچه پادفرهنگ دهه ۱۹۶۰ بر شعارهای ترقی‌خواهانه استوار بود، آنچه مشاهده می‌کنیم بازگشتی ناممکن به گذشته است، امری که نظر به جملگی

تغییراتی که از آن زمان رخ داده تصور شدوار است. وجه ممیز بارزتر این پادفرهنگ این واقعیت است که به نظر می‌رسد دولت قانون و عدالت با آن همنواست. مشکل دیگر ناکامیش در ارائه تعریفی دقیق از نظر پیشین/ سنتی‌ای است که در پی بازگشت به آن است: گذشته نوعی مفهوم انتزاعی است نه مقطعی خاص که بتوان به آن ارجاع داد. همچنین جنبش ملی‌گرای معاصر جنبشی ضدنظام است که طبقه سیاسی و رخ ندادن دگرگونی واقعی و عمیق (از جمله تحقق اشتراکی‌زدایی و تحول نخبگان سیاسی به نخبگان ملی) پس از سال ۱۹۸۹ را به پرسش می‌گیرد. رشته‌های پیوند شرکت‌کنندگان جنبش فرهنگ، هویت و سیاست است نه اقتصاد. وجوه مشترکشان از این قرار است: (۱) این احساس که ارزش‌هایی که به باورشان بنیان تمدن اروپایی و لهستانی را شکل داده‌اند (ملت، دین، خانواده سنتی و تاریخ) در معرض تهدیدند؛ (۲) این عقیده راسخ که صحنه سیاست پر از ریاکاری و تزویر است؛ و (۳) این اعتقاد راسخ که ملت لهستان حاکمیت ملی را محدود کرده‌اند. آنان واقعیت را بر حسب دوگانه‌های

سفت و سخت می‌بینند: در عام‌ترین سطح جهان به دو دسته «خیر» و «شر» تقسیم می‌شود (جدول ۱ را ببینید). در سوئه «خیر» مهم‌ترین ارزش‌های این سازمان‌ها قرار دارند: تمدن اروپایی، دین (مسیحیت)، ملت و خانواده. این ارزش را با ارجاع به سنت، اجتماع و نظم اخلاقی توصیف و آن‌ها را ملی، طبیعی، ابدی و از این رو واقعی تلقی می‌کنند. افزون‌براین، دو جفت مقوله جدانشدنی را نیز می‌توان مشاهده کرد: (۱) ملت لهستان و ایمان کاتولیک و (۲) تمدن اروپایی و مسیحیت - که محوریت دین در ملی‌گرایی لهستانی را نشان می‌دهد. در سوئه «شر» آنچه مسلط است لیبرالیسم است که جهان‌بینی‌ای تلقی می‌شود که با جهان‌بینی سنتی ضدیت دارد و با اتحادیه اروپا (و سازمان‌هایی از این دست) یکی انگاشته می‌شود. لیبرالیسم با همدستی ماده‌باوری، نسبی‌گرایی و برابری طلبی به ریشه نظم پیشین تیشه می‌زند و به فروپاشیدگی اجتماع می‌انجامد. در مقابل مقوله‌های «خیر»، مقوله‌های «شر» اموری‌اند که اختراع شده‌اند و گروه‌ها و قدرت‌ها آن‌ها را به زور به خورد مردم داده‌اند. در چنین واقعیتی، طبقه سیاسی،

اتحادیه اروپا، همجنس‌گرایان و پناهندگان به دشمنان اصلی بدل می‌شوند. آن‌ها ویژگی‌ها و پدیده‌هایی را که آسیب‌زا تلقی می‌شوند جان و شخصیت می‌بخشند چراکه از نظر آن‌ها ویژگی‌ها و پدیده‌ها تصویری را که از ملتی همگن، منسجم و مستقل وجود دارد مخدوش می‌کنند.

ملی‌گرایی رادیکال بر دو احساس اصلی استوار است: عدم قطعیت و غرور. اگر تغییرات جاری در بافت‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در سطوح ملی، اروپایی و جهانی را به حساب آوریم، عدم قطعیت احساسی مشترک و همگانی است و به خودی خود شرط کافی تبدیل شدن به فردی ملی‌گرا نیست. با این حال، گفتمان ملی‌گرای رادیکال با نگاه دوگانه به جهان پیوند خورده است، نگاهی که ممکن است به ظاهر برای مشکلات روزمره، از جمله آن‌هایی که به دروس‌های حفظ شغل، مسکن و استاندادهای زندگی آبرومندانه مربوط است پاسخی در چنده داشته باشد. داستان‌هایی که درباره مهاجران خطرناک که فرهنگشان را تحمیل می‌کنند و مسکن اجتماعی و مشاغل را از آن خود می‌کنند؛ اقلیت‌های جنسی که

جدول ۱. نگاه دوگانه به واقعیت در گفتمان جنبش ملی‌گرا

شر	خیر
لیبرالیسم، خودپرستی و انحطاط	سنت، اجتماع، و نظم
لیبرال دموکراسی	تمدن اروپایی
(اتحادیه اروپا به مثابه یک نظام، تمامیت خواهی، خصومت، بیگانگی، فریبکاری، خطر)	(سنت‌های واقعی، ابدی و ریشه‌دار)
حقوق بشر و نسبی‌گرایی بر مبنای ایدئولوژی روشنگری	ارزش‌های ابدی مسیحی
تصنعی و ساختگی بودن، فقدان حقیقت عینی	(باور کاتولیک، سرچشمه اخلاق، روراستی و سادگی)
بحران جهان‌وطنی و برابری طلبی	جوامع ملی
(ماده‌باوری، برابری طلبی افسانه‌ای/ ابدایی، فروپاشی اجتماع و نظم)	(کل پویا، سلسله‌مراتب، آزادی، حاکمیت ملی، نظم)
الگوی روابط آزاد/ جناح چپی	خانواده سنتی
(سیاست‌مداران، رسانه‌ها، فمینیست‌ها، لابی همجنس‌گرایان؛ بیماری، انحطاط، زیان بخشی)	(سلامتی، اجتماع)

منبع: تحلیل سی مصاحبه خودزندگی‌نامه‌روایی با نمایندگان جوانان تماماً لهستانی (All-Polish Youth) نوزایی ملی لهستان (National Rebirth of Poland)، کارزار ملی-افراطی (National-Radical Camp) در سال‌های ۲۰۱۱ تا ۲۰۱۵، و مطالب منتشرشده در وبسایت‌های رسمی این سازمان‌ها.



راهپیمایی روز استقلال که نیروهای ملی‌گرا در سال ۲۰۱۵ در ورشو لهستان سازمان‌دهی کردند. پی. درابیک / فلیکر. برخی حقوق محفوظ است.

کودکان را آزار جنسی می‌دهند؛ شرکت‌های بین‌المللی که از کارگران لهستانی بهره‌کشی می‌کنند؛ و لیبرال‌هایی که مقرضانه به سنت‌ها و ارزش‌های لهستان حمله می‌کنند و بخش‌هایی از جامعه لهستان هم به آن‌ها گوش می‌سپارند. این گفتمان‌ها پاسخ‌های آسان و ملاک‌های داوری قاطعی در چنته دارند که بار عدم قطعیت را با تبدیل آن به نفرت از دشمنان فرضیشان زمین می‌گذارند. ملی‌گرایی غرور ملی را هم افاده می‌کند: احساسی که در اعتراض به جایگاه نیمه‌پیرامونی لهستان در جهان تجلی می‌یابد. به همین قیاس، پژوهش مارچی گدولا درباره رأی‌دهندگان به حزب حقوق و عدالت نشان می‌دهد که ملی‌گرایی رادیکال، راهی است برای جست‌وجوی معنایی نمادین برای لهستان و

«سر بلند کردن». نیاز شدیدی به ایجاد حس برتری نسبت به دیگران و ساختن ملتی بهتر که به تاریخش آگاه و در تاریخ ریشه داشته باشد وجود دارد.

آیا جامعه لهستان با موج پادفرهنگ ملی‌گرایانه همراه می‌شود؟ از یک سو می‌توان گفت که ملی‌گرایی رادیکال قرار نیست که به این زودی‌ها حامیانش را از دست بدهد و پیش‌بینی این‌که چه گفتمان دیگری را می‌توان به جای آن نشانند و از رهگذر آن پیچیدگی جهان معاصر را به آسانی توضیح داد بسی دشوار است. افزون بر این، سازمان‌های ملی‌گرایانه همراهی سازمان‌های ملی‌گرا با دولت لهستان در راهپیمایی روز استقلال (۱۱ نوامبر ۲۰۱۸)

نشان می‌دهد که بستر سیاسی پیشرفت آن‌ها مهیاست. از سوی دیگر، نمایندگان جهان‌بینی‌های مخالف، لیبرال و جناح چپی، به رغم بافت سیاسی کمتر مقبول‌شان، همچنان در جامعه لهستان مورد توجه و فعال‌اند. یکی از نشانه‌های تازه تداوم مدخلیتشان نتایج انتخابات محلی است: گرچه حزب قانون و عدالت در حکومت‌های محلی عموماً بیشترین کرسی‌ها را از آن خود کرده است، ساکنان بزرگ‌ترین شهرهای لهستان بیشتر به نامزدهای لیبرال رأی دادند. آنچه در چند سال آینده می‌توان انتظار داشت، افزایش تنش و تضاد میان گفتمان‌های فرهنگی است نه غلبه چمبره زدن ملی‌گرایان رادیکال بر گفتمان عمومی. ■

نامه‌هایتان را به این آدرس بفرستید:

Justyna Kajta <juskajta@gmail.com>

< الهام گرفتن از ماری یهودا

یوهان باخر، دانشگاه یوهانس کپلر لینز، اتریش، جولیا هافمن اتاق کارگری وین، اتریش، گئورگ هابمن، مؤسسه یهودا باوئر اتریش.

ماری یهودا در سال ۱۹۳۷.
منبع: آرشیو تاریخ جامعه‌شناسی در اتریش.



یهودا نخست به بریتانیای کبیر رفت و در آنجا مشغول پروژه‌های تحقیقی کاربردی شد، از جمله مطالعه طرح تولید معیشتی در ناحیه معدن‌کاری ولش که بیکاری بالایی داشت. او در سال ۱۹۴۵ به آمریکا نقل مکان کرد و در دپارتمان تحقیقی کمیته یهودیان آمریکا شغلی به دست آورد و در آنجا چندین مطالعه تجربی را تکمیل کرد. در اواخر سال ۱۹۴۷، همراه با رابرت کی مرتون به اداره تحقیقات اجتماعی کاربردی در دانشگاه کلمبیا رفت. در سال ۱۹۴۹ دانشیار شد و در سال ۱۹۵۳ استاد تمام روان‌شناسی اجتماعی دانشگاه نیویورک گردید. در سال ۱۹۵۸ به دلایل شخصی به بریتانیای کبیر بازگشت و استاد دانشگاه بروئل شد. در سال ۱۹۵۶ جایگاه بنیادین استاد تمامی روان‌شناسی اجتماعی در دانشگاه ساسکس را پذیرفت. یهودا در سال ۲۰۰۱ در انگلستان درگذشت. دستاوردهای فوق‌العاده او در کشور خود، اتریش تنها در اواخر عمرش در دهه ۸۰ گرامی داشته شد. او می‌خواست پس از جنگ جهانی دوم به اتریش بازگردد اما هیچ پیشنهاد شغلی‌ای دریافت نکرد.

ماری یهودا مؤلف بیش از ۲۵۰ اثر است که زمینه‌های گوناگونی را در برمی‌گیرد: اشتغال و بیکاری؛ نگرش‌ها و تغییر نگرش‌ها، به ویژه درباره یهودستیزی؛ هم‌نوايي و اقتدارگرایی؛ سلامت عمومی؛ روش‌ها و روش‌شناسی تحقیقی؛ و روان‌کاوی. شمار زیادی از مرور آثار توسط او در مجلات برجسته نشان از علاقه پرشور او به زمینه‌های گوناگون علمی دارد.

< چیزهایی که می‌توانیم از ماری یهودا بیاموزیم

ما به عنوان عالمان علوم اجتماعی و شهروندانی که از لحاظ سیاسی متعهد، چه چیزهایی می‌توانیم از کار علمی و زندگی نامه او بیاموزیم؟ اول، ما به عنوان مؤلفان این مقاله قصد داریم به ذکر زمینه‌های مختلف خود بپردازیم. یکی از ما استاد تمام جامعه‌شناسی در دانشگاه است، دیگری در اتاق فکر کار می‌کند و سومی شغلی در اتاق کارگری اتریش دارد. ما سنین و جنسیت‌های متفاوتی داریم. همچنین در برخی جنبه‌ها پیشینه مشترکی داریم. هر سه نفر ما در دانشگاهی واحد، علوم اجتماعی (جامعه‌شناسی و اقتصاد اجتماعی) خوانده‌ایم و همه ما می‌خواهیم به حل مسائل اجتماعی و کاهش نابرابری‌های اجتماعی کمک کنیم.

اولین نتیجه‌ای که از کار علمی و زندگی نامه یهودا می‌گیریم این است که باید روی مسائل زندگی واقعی مردم متمرکز باشیم. این به معنای درگیر شدن شخصی با مسائل اجتماعی مردم نیز هست. زندگی نامه یهودا مثال‌های خوب بسیاری را به دست می‌دهد. همان‌طور که یهودا در کار روش‌شناختی خود تأکید می‌کند، چنین درگیر شدنی برانگیزنده تحقیق

نویسندگان این مقاله در سال ۲۰۱۷ مشغول ویرایش و تأمین مالی و ارائه پایان‌نامه دکترای تخصصی تاکنون ناشناخته دانشمند اتریشی مشهور علوم اجتماعی، ماری یهودا بودند، که رساله خود را در پایان سال ۱۹۳۱ به راهنمایی کارل و شارلوت بولز به پایان رساند. دانشگاه وین در سال ۱۹۳۲ این رساله را تأیید کرد. این رساله بر اساس ۵۲ مصاحبه کیفی با ساکنان به اصطلاح خانه مراقبت (*Versorgungshäuser*) در وین نوشته شده است که نوعی خانه سالمندان برای فقرا و افراد بیمار است. این اولین مطالعه تجربی بود که از اطلاعات زندگی‌نامه‌ای افراد طبقه کارگر استفاده می‌کرد. مصاحبه‌ها و رساله نشان‌دهنده نگاهی تأثیرانگیز به شرایط ظالمانه زندگی طبقه کارگر در نیمه دوم قرن نوزده و دهه‌های آغازین قرن بیستم است.

یهودا هم‌زمان مشغول مطالعه مشهور «ماریانتال: جامعه‌شناسی جامعه بیکار» بود - که شناخته‌شده‌تر است و آن را با همکاری پل لازارسفلد و هانس زیسل نوشت. او بخش‌های اصلی این گزارش را طی تابستان ۱۹۳۲ تألیف کرد.

در سال ۱۹۳۷، رژیم فاشیستی اتریش پس از چند روز هشدار، او را مجبور به ترک اتریش کرد، در حالی که پیش از خروج اجباری‌اش در زندان به سر می‌برد. سوی رژیم فاشیستی اتریش از سال ۱۹۳۴، تعامل او با جنبش سوسیال‌دموکرات را ممنوع کرده بود. فقط مداخله بین‌المللی فرار او را ممکن ساخت.



طرح روی جلد رسالهٔ ماری یهودا در سال ۱۹۳۲ که اخیراً مجلهٔ Studien Verlag در سال ۲۰۱۷ آن را تحت عنوان Marie Jahoda Lebensgeschichtliche Protokolle der arbeitenden Klassen 1850-1930 [گزارش‌های زندگی‌نامه‌ای ماری یهودا از طبقهٔ کارگر، ۱۸۵۰-۱۹۳۰]، ویرایش یوهان باخرو والتروود کانونیر فینسترو ماینراد زیگلر چاپ کرده است.

عقیدهٔ ما علوم اجتماعی اخیراً بر این مسئله متمرکز است که چرا جامعه مانع توسعهٔ انسانیت ما می‌شود. این تحلیل‌ها وقتی مسائل اجتماعی جانفرسا و متنوعی را بررسی می‌کند که جامعهٔ جهانی ما با آن روبرو است، ضروری هستند، اما اغلب به تشخیص‌های منفی و بدبینانه منتهی می‌شوند. این نگاه منفی بخشی از هویت ما عالمان علوم اجتماعی شده است. ما باید به پیروی از یهودا، از یک سو مسائل زندگی واقعی را به تحقیقات علمی خود پیوند محکم‌تری بزنیم و از سوی دیگر نگرش خوش بینانه‌تری را پیروانیم. این امر به ما کمک خواهد کرد تا در زمانهٔ نفوذ فزایندهٔ اتاق فکرهای نئولیبرال، نقش خبرگان دانشگاهی را در گفتمان علمی و سیاسی تقویت کنیم. تحلیل‌های ما باید تا اندازه‌ای به این پرسش پاسخ دهد: برای توسعهٔ انسانی ما کدام شرایط جامعه‌ی باید فراهم شود؟ ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Johann Bacher <johann.bacher@jku.at>

Julia Hofmann <Julia.HOFMANN@akwien.at>

Georg Hubmann <georg.hubmann@jbi.or.at>

است و نیز درک بهتر پدیدهٔ اجتماعی را ممکن می‌سازد و حتی به یافتن راه‌حل منجر می‌شود. یهودا تأکید داشت که پرسش‌های علمی پرورانده شده در انتزاع همیشه برای تعریف و حل مسائل اجتماعی مفید نیستند. این پیشنهاد نه تازه است و نه خاص یهودا. همان‌طور که همهٔ ما می‌دانیم پاسخ دادن به چنین پرسشی آسان نیست.

دوم، ما از یهودا می‌آموزیم که تحلیل مسائل اجتماعی و نابرابری‌های اجتماعی نیازمند علاقه به بسیاری از زمینه‌های علمی و همکاری با همکارانی از رشته‌های گوناگون علمی است. رقابت میان‌رشته‌ای بی‌فایده است، زیرا با رشته‌های علمی نمی‌توان مسائل اجتماعی را نیز بخش بخش کرد. کار ماری یهودا هیچ مرزی نمی‌شناخت و به ویژه میان جامعه‌شناسی و روان‌شناسی تمرکزی میان‌رشته‌ای داشت. مفهوم روان‌شناسی اجتماعی غیرتقلیل‌گرای او با پیوند ساختار اجتماعی و شخصیت (به ترتیب جامعه‌شناسی و روان‌شناسی) برای کاوش در چیزی مفید است که او واقعیت اجتماعی می‌نامید. یکی از وظایف روان‌شناسی اجتماعی غیرتقلیل‌گرا این است که تحلیل کنیم نهادهای اجتماعی چه تجاربی را میسر می‌کنند، تفسیر ایشان چطور بر رفتار افراد تأثیر می‌گذارد و بالعکس. مفهوم یهودا از ۵ کارکرد پنهان بیکاری هنوز مثالی عالی از این پیوند است. این مفهوم فرض می‌گیرد که اشتغال، نهادی اجتماعی است که نوع خاصی از تجارب را میسر می‌سازد و نیازهای اساسی (بنیادین) انسان را برآورده می‌کند. اشتغال (۱) به روز ساختار می‌بخشد؛ (۲) افراد را فعال می‌کند؛ (۳) افق اجتماعی افراد را به ورای خانوادهٔ خصوصی بسط می‌دهد؛ (۴) به اهداف جمعی بالاتر کمک می‌کند؛ و (۵) هویت و شأن اجتماعی ایجاد می‌کند.

این پنج کارکرد پنهان و نسبت‌های آنها با نیازهای اساسی انسان همچنان اهمیت دارد و برای تحلیل تغییرات اجتماعی، دست‌کم در کشورهای غربی، مفید است. ما باید مرتباً از خود بپرسیم که توسعه‌های جامعه‌ی نیازهای اساسی کدام گروه از مردم را نقض می‌کند و به چه میزان. بر اساس اصول روش‌شناختی یهودا، این تحلیل باید بر پایهٔ تجربهٔ زندگی روزمرهٔ مردم و نیازهای انسانی‌شان قرار بگیرد. توجه به این موضوع تحلیل‌های ما را زنده‌تر خواهد کرد و یافته‌هایمان را متقاعدکننده‌تر (نگاه کنید به بحث دربارهٔ اتاق فکر در نشریهٔ [گفتگوی جهانی ۸.۲](#)). نتایج ما مخاطبان گسترده‌تری خواهد یافت و برانگیزندهٔ مباحثهٔ عمومی خواهد شد. (همه نباید موافق هم باشند).

سرانجام این‌که، تحلیل ما باید روی توسعهٔ انسانی متمرکز شود. به

< روابط کار و گفتگوی اجتماعی در پرتغال

الیزو استانکی، دانشگاه کویمبرای پرتغال و عضو کمیته های پژوهشی جنبش های کارگری (RC44) و طبقات اجتماعی و جنبش های اجتماعی (RC47) انجمن بین المللی جامعه شناسی و آنتونیو کازیمیرو فریرا دانشگاه کویمبرای پرتغال

پرتغال کشور نیمه حاشیه ای است که پس از دوره طولانی دیکتاتوری (که از ۱۹۲۶ آغاز شد)، در سال ۱۹۷۴ نوعی گذار دموکراتیک را تجربه کرد. قانون اساسی سال ۱۹۳۳، دولت جدید اقتدارگرا «Estado Novo» را مستقر کرد که بر بنیان های هنجاری صنفی گرایی فاشیستی نهاده شده بود و کنترل دولتی بر اتحادیه های کارگری را مشروعیت می بخشید و اساس آن سرکوب خشن کارگران بود.

مقاومت طبقه کارگر طی ۴۸ سال اقتدارگرایی تنک و پراکنده بود. فقط در پایان دهه ۶۰ بود که درون اتحادیه های صنفی گرا، برخی گروه های سازمان یافته مقاومت به چشم می خوردند. این امر نتیجه شهرنشینی و تمرکز جمعیت در مناطق ساحلی و رشد برخی خدمات عمومی و همچنین افزایش بخش سوم اقتصاد بود که فضا را برای فعالیت های انجمنی در میان کارگران گشود (هرچند همچنان مخفیانه). در این بستر بود که کنفدراسیون اتحادیه های کارگری که امروز همچنان غالب است (Intersindical Nacional که امروز با عنوان کنفدراسیون عمومی کارگر پرتغال شناخته می شود) در سال ۱۹۷۰ به وجود آمد. با وجود این، طی این دوره (از اواخر دهه ۶۰ تا انقلاب ۲۵ آوریل ۱۹۷۴)، علی رغم گشایش نسبی اقتصاد و رشد بخش خدمات، پرتغال همچنان عمدتاً کشوری روستایی ماند. صنعت نوپا مبتنی بر کار ارزان بود که اقتصاد تحت کنترل دولتی آن را شکل داده بود و درون رژیم سرکوبگر و قیّم مآبی شکل گرفته بود که بر کارگران و اتحادیه و به طور کلی جامعه نظارت می کرد.

انقلاب میخک (۲۵ آوریل ۱۹۷۴) بود که شرایط را برای پیدایش نظام فعلی روابط کار و حقوق کار ایجاد کرد. تنها از آن زمان است که می توان از گفتگوی اجتماعی و قانون کار در جامعه پرتغال سخن گفت. به علاوه، به دلیل خروج نیرومند انقلابی جنبش های اجتماعی و مردمی آن دوره (۵-۱۹۷۴) بود که پرتغال به کشور غربی دیرپایی بدل شد که علناً آغوش خود را برای پروژه سوسیالیستی باز کرد و این پروژه در قانون اساسی ۱۹۷۶ نیز به رسمیت شناخته شد. با وجود این، آن دوران های پُر برخورد و انقلابی، با ایجاد شکافی ساختاری میان الگوهای اجتماعی مخالف، (چه خوب و چه بد) نشان عمیقی روی کشور باقی گذاشتند. ترجمان این شکاف درون بستر سیاسی، جدایی میان ایدئولوژی های ضدسیستمیک- حزب کمونیست و چپ افراطی- و ایدئولوژی های سوسیال دموکرات و لیبرال - حزب سوسیالیست و حزب سوسیال دموکرات- بود. این تضاد در بستر اتحادیه کارگری، از یک سو میان کنفدراسیون عمومی کارگران پرتغال (اتحادیه کارگری «مبتنی بر طبقه» با تأثیر کمونیستی) و از سوی دیگر اتحادیه عمومی کارگران (اتحادیه گرایی اصلاح طلب و گفتگومحور) بازتاب



نقاشی دیواری در خیابان های لیسبون، تصویر از انقلاب میخک ۲۵ آوریل ۱۹۷۴. عکس از: کیمبل یونگ. حق تکثیر برای مؤلف اثر محفوظ است.

یافت که در سال ۱۹۷۸ تأسیس شده بود.

قانون کار ذیل قانون اساسی جدید تنظیم شد و به خصوص در فاز اولیه، تأثیر تنازعات شدید طبقاتی در دوره انقلاب را منعکس می‌کرد. قانون اساسی ساختار سه جانبه‌ای را در سطح کلان جامعه مرسوم کرد: این ساختار سه جانبه، کمیته دائمی گفتگوی اجتماعی بود که در سال ۱۹۸۴ تأسیس شد و بعدها در سال ۱۹۹۱ شورای اقتصادی و اجتماعی جایگزین آن شد. به فراخور مقارنه‌های سیاسی مختلف و پویایی روابط قدرت میان شرکای اجتماعی و نیز تطور شاخص‌های اقتصادی و اجتماعی، در عمل الگوی گفتگوی اجتماعی و روابط کار دچار نوسان شده است. طی ۳۰ سال گذشته، دوره‌های بحران و تأثیرات اقتصاد جهانی، تغییرات قانونی متعددی را سبب شده است که در پی روند کلی مقررات‌زدایی و ایجاد انعطاف و قطعه‌قطعه‌سازی کار، سیاست‌های اجتماعی را محدود کرده است.

بحران اخیر مالی-اقتصادی سال ۲۰۰۸، به خصوص در دوران طرح نجات مالی (۱۴-۲۰۱۱) تأثیر شدیدی بر پرتغال گذاشت. در آن دوره، شرایط «وضعیت استثنائی» در پرتغال پدیدار شد. ترویکا (کمیسیون اروپا و بانک مرکزی اروپا و صندوق بین‌المللی پول) اقدامات ریاضتی را اعمال کرد و دولت دست‌راستی سابق (حاصل ائتلاف حزب سوسیال دموکرات و حزب مردم به رهبری نخست‌وزیر پیشین، پاسوس کونلو) غیورانه آنها را اجرایی کرد و سبب تشدید نابرابری‌ها و طرد اجتماعی در بستر تنش‌های اجتماعی شد. این تنش‌های اجتماعی دربرگیرنده چرخه اعتراضات و اعتصابات بود که جنبش‌های اجتماعی و کارگری پیش رانده بودند.

این چارچوب ریاضتی شامل سازمان اجتماعی نهادگرایی سیاسی و حقوقی می‌شد که هدف آن آرام کردن و تثبیت بازار از طریق تأمین کسری بودجه و از طریق انهدام ساز و کارهای گفتگو بود. اقدامات ریاضتی و برنامه کار «اصلاح‌گرانه» نئولیبرالیسم، با گرایش به کاهش هزینه‌های کار و غرامت‌های اخراج و انعطاف‌پذیری زمان کار و محدود کردن توان چانه‌زنی جمعی تلاقی داشت. بدعت مجموعه‌ای از تغییرات قانونی نمادین گذاشته شد تا به طور خاص مزایای مربوط به طبقه کارگر کمتر شود. به جای امتیاز دادن به نقش شوراهای کار و اتحادیه‌های شرکتی، نقش ساختارهای اتحادیه‌های کارگری نیز که قبلاً در قانون اساسی پیش‌بینی شده بود، محدود شد.

همزمان شکل ممتاز مقررات روابط کار - چانه‌زنی جمعی - به دلیل محدودیت‌های قراردادهای کار و قراردادهای جمعی، متحمل قیود شدیدی شد. این موضوعات، از آنجایی که وابسته به یک دوره مذاکره - با یا بدون توافق - است، به شکل عینی به نفع کارفرماها است. بستن راه این شکل از گفتگوی اجتماعی از طریق افزایش عدم تقارن قدرت

میان کارگران و کارفرماها، بازتابی از وضعیت چانه‌زنی جمعی طی دوره ریاضت بود. از سوی دیگر، در سطح کلان اجتماعی، شورای اقتصادی و اجتماعی، تحت فشار تعهداتی که ترویکا ایجاد کرده بود، نقش مهمی را در عقب‌نشینی از چارچوب روابط کار ایفا کرد. از این رو چیزهایی که در روند جامع‌تر به اصطلاح «اصلاحات اجتماعی» از رفق افتاده بودند، به دشواری می‌توانستند در برابر چنین تصمیماتی مقاومت کنند و هویت سیاسی و حقوقی قانون کار را از دست ندهند.

روایت ریاضت که بنیادگرایی بازار ترسیم کرده است، سد راه هر برنامه کار قانونی شد که خصلت اجتماعی حفاظت‌کننده قانون کار و عدالت اجتماعی در آن منعکس بود و از این طریق از تشخیص‌های بدیل درباره واقعیت مشروعیت‌زدایی کرد. همان نهادها و سازمان‌های گفتگوی اجتماعی و شهروندی، به ابزارهایی برای مشروعیت دادن به ریاضت‌های تازه تبدیل شدند و با آن همکاری کردند.

پس از روند دموکراتیزه شدن (سال ۱۹۷۴)، چهار لحظه را می‌توان تمیز داد: بسط و فرسایش گفتگوی اجتماعی در سطح کلان، بین سال‌های ۱۹۷۰ تا ۱۹۸۰؛ بازگشت به گفتگوی اجتماعی در دهه ۹۰، که به فرایندهای ادغام در اروپا و جهانی‌سازی مربوط بود و مشخصه‌اش تعامل با استقرار اقدامات ریاضتی و اصلاحات قانونی متعاقب آن است؛ و دست آخر، لحظه اکنون که محورهای مذاکرات از طریق توافقات پارلمانی میان دولت حزب سوسیالیست و حزب کمونیست و بلوک چپ در حال انتقال به پارلمان است و با کاهش تدریجی اهمیت ساز و کارهای مذاکره (هم در چارچوب جمعی و هم ساز و کارهای سه جانبه) همراه شده است.

در نتیجه، اخیرترین دوره پساترویکا، با ایجاد شرایط تازه برای بازگشت گفتگوی اجتماعی، فضا را برای راه‌حل سیاسی جدید باز کرده است. به همین دلیل، امروز کشور در بستر اروپا، همچون چرخه متضادی مطرح شده است که بیش از پیش نمایش‌گر بقای ائتلاف شکست‌آور نیروهای گوناگون سیاسی چپ است. در این پیکربندی جدید سیاسی کار، فقط سردمداران پاتیزانی سیاسی یا جنبش‌های اجتماعی اعتراضی حضور ندارند، بلکه اشکال گوناگون اقدامات اتحادیه‌ای نیز حضور دارند و در جوی سهم هستند که به نفع ائتلاف‌ها و فرایندهای مذاکره است. برخلاف تردیدها و سرگشتگی‌هایی که این راه‌حل برانگیخته است، تجربه پرتغالی‌ها نشان می‌دهد که آینده گفتگوی اجتماعی دربردارنده پیکربندی‌های تازه‌ای میان بازیگران اجتماعی است که در حوزه‌های سیاسی و کاری حضور دارند. این امر آشکار می‌سازد که در دموکراسی نمایندگی که تضاد و مذاکره بخش جدایی‌ناپذیر آن است، بهبود اقتصادی-مالی، علی‌رغم فراز و نشیب‌هایش، می‌تواند با بهبود سیاست‌های اجتماعی و احیای سیاست‌های ائتلافی ترکیب شود. ■

نامه‌هایتان را به این نشانی‌ها بفرستید:

Elísio Estanque <elisio.estanque@gmail.com>

António Casimiro Ferreira <acasimiroferreira@gmail.com>

< معارفی تیم بنیگلابادی گفت و گوی جهانی



رقیہ اختر



آصف بن علی



یونس علی



عبداللہ ہیل مہمن چاودھوری



عشرت جہان ایمن



قاضی فادیہ اقبال



حبیب الحق خوندکر



حسن محمود



مظفر رحمان



خیرون نہار



جونل رانا



توفیقہ سلطانہ



ہلال الدین

رقیه اختر مشاور ملی و متخصص پژوهش‌های توسعه در بنگلادش است. تخصص‌های وی در برنامه اقدام جنسیت، تغذیه نوجوانان و تاب‌آوری تغییرات آب‌وهوایی برای امنیت غذایی است. او دانشجوی دکتری در دانشگاه داکا بنگلادش است. تز دکتری وی دربارهٔ زبان، فرهنگ و تحصیل در داکا است. او مدرک کارشناسی ارشد خود در رشتهٔ جامعه‌شناسی را در دانشگاه داکا گذرانده است.

آصف بن علی مدرس جامعه‌شناسی در «دانشگاه شرقی» در داکا است و به عنوان دستیار سردبیر در نشریهٔ *دیلی آبزورور* (Daily Observer)، یک روزنامهٔ انگلیسی‌زبان در بنگلادش مشغول به کار است. او همچنین از سال ۲۰۱۷ با دانشگاه کوئینزلند مرکزی در استرالیا به عنوان پژوهشگر همکاری دارد. او مدرک کارشناسی ارشد خود را در رشتهٔ جامعه‌شناسی از دانشگاه آسیای جنوبی در دهلی نو هندوستان اخذ نمود. علائق پژوهشی او شامل ملی‌گرایی، تروریسم، شکل‌گیری هویت، جامعه‌شناسی دین و تاریخ بلایای طبیعی است.

دکتر یونس علی دانشجوی گروه جامعه‌شناسی در دانشگاه داکا است. علائق پژوهشی وی شامل جنسیت و توسعه، سلامت عمومی و جامعه‌پذیری کودک است.

عبدالله هیل مهیمن چاودهوری پژوهشگر بازار با رویکرد کمی است و در حال حاضر به عنوان عضو وابسته برای شرکت کوانتوم کانسومر سولوشنز (Quantum Consumer Solutions) مشغول به کار است. او دارنده مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد در جامعه‌شناسی از دانشگاه داکا است. علائق پژوهشی او الگوهای متغیر روایت‌های مذهبی در پیوند با ساخت‌های اجتماعی در بنگلادش است.

عشرت جهان ایمون در دانشکدهٔ جامعه‌شناسی دانشگاه داکا تدریس می‌کند. او دورهٔ کارشناسی و کارشناسی خود را در رشتهٔ جامعه‌شناسی در دانشگاه داکا گذرانده است. علائق پژوهشی او شامل روابط جنسیت و حکمرانی امنیت غذایی است.

کازی فادیا اقبال کارشناسی و کارشناسی ارشد خود را در رشتهٔ جامعه‌شناسی گذرانده است و اکنون در حال گذراندن دورهٔ ام‌فیل [بین ارشد و دکتری] است. وی در حال حاضر به عنوان مدیر حمایت‌گری و در بخش شبکه‌سازی موسسهٔ جنوب آسیایی تحول اجتماعی مشغول به کار است.

حبیب الحق خوندکر دارای مدرک دکتری (از دانشگاه پیتزبرگ) و استاد جامعه‌شناسی در دانشگاه زاید در ابوظبی امارات متحده عربی و یکی از رؤسای کمیتهٔ پژوهشی توسعهٔ جامعه‌شناسی و تحولات اجتماعی (RC۰۹) انجمن بین‌المللی جامعه‌شناسی است. علائق پژوهشی او شامل نظریه‌های جهانی‌شدن، مهاجرت، دولت، جامعهٔ مدنی، دموکراسی، نیروی نظامی در سیاست و قحطی است. وی کتاب *جهانی‌شدن: شرق/غرب* (Globalization: East/West) (انتشاری سیج، ۲۰۱۲) را با همکاری برابان ترنر تألیف کرده است و همچنین کتاب *آسیا و اروپا در جهانی‌شدن: قاره‌ها، منطقه‌ها و ملل* (Asia and Europe in Globalization: Continents, Regions, and Nations) (انتشارات بریل، ۲۰۰۶) را با همکاری گوران تربورن و کتاب *جهانی‌شدن قرن بیستمی: چشم‌اندازهایی از خلیج* (۲۱st Century Globalization: Perspectives from the Gulf) (دوبی و ابوظبی: انتشارات دانشگاه زاید، ۲۰۱۰) را با همکاری جان ندرین پیترس گردآوری کرده است.

حسن محمود استادیار دانشگاه نرث‌وسترن در قطر است. او دارای مدرک دکتری جامعه‌شناسی از دانشگاه کالیفرنیا-لوس‌انجلس، مدرک کارشناسی ارشد در مطالعات جهانی از دانشگاه سوفیا در توکیو، و مدرک کارشناسی و کارشناسی ارشد جامعه‌شناسی از دانشگاه داکا در بنگلادش است. او در گروه جامعه‌شناسی دانشگاه ایالتی بال در آمریکا به عنوان استاد مدعو تدریس کرده است. علائق آموزشی و پژوهشی وی شامل نظریه‌های جامعه‌شناسی، جهانی‌شدن، مهاجرت بین‌المللی و توسعه، سیاست هویت و قوم‌نگاری جهانی است. پژوهش‌های او در نشریاتی مانند *جامعه‌شناسی امروز* (Current Sociology)، *مهاجرت و توسعه* (Migration and Development)، *مطالعه عدالت معاصر* (Contemporary Justice Review) و *مجلهٔ توسعه و پژوهش اقتصادی-اجتماعی* (Journal of Socioeconomic Research and Development) منتشر شده است.

مظفر رحمان دانشجوی کارشناسی ارشد گروه جامعه‌شناسی در دانشگاه داکا است. وی به دلیل عملکرد ممتازش در دوران تحصیل در مقطع کارشناسی در سال ۲۰۱۸ موفق به دریافت مدال طلا شد. حوزه‌های پژوهشی او شامل جامعه‌شناسی پزشکی و سلامت عمومی است.

خیرون نهار در مرکز سلامت سی‌اس به عنوان گفتاردرمان‌گر فعالیت می‌کند. او دارای یک کارشناسی (با درجه ممتاز) و کارشناسی ارشد در رشتهٔ زبان‌شناسی و یک مدرک کارشناسی ارشد علوم اجتماعی در گفتاردرمانی از دانشگاه داکا است.

جوئل رانا در حال گذران تحصیلات تکمیلی‌اش با بورسیه تحصیلی اراسموس در مرکز آموزشی سلامت عمومی (EHESP) در فرانسه است. علائق پژوهشی او شامل پیامد محیط‌زیستی قرارگیری در معرض آلاینده‌ها، فلزات سمی، تخریبات مخرب غدد درون‌ریز (endocrine disruptors) و عوامل مربوط به سلامت فیزیکی و شناختی کودکان است. وی در مجلات ملی و بین‌المللی چندین مقاله و فصل کتاب در مورد سلامت زیست‌محیطی، سلامت زنان و کودکان، مشکلات قلبی و عروقی، استعمال دخانیات، عوامل اجتماعی تعیین‌کننده سلامت و نابرابری در سلامت به چاپ رسانده است. او همچنین سردبیر *مجلهٔ جنوب آسیایی علوم اجتماعی* (South Asian Journal of Social Sciences) و از پایه‌گذاران موسسهٔ جنوب آسیایی تحول اجتماعی در داکا است.

توفیقه سلطانه، دانشجوی دکتری در دانشگاه ساسکاچوان کانادا است. علائق پژوهشی او سالخوردگی و سلامت روان، جامعه‌شناسی سلامت و بیماری، جمعیت‌شناسی، نابرابری اجتماعی، مدیریت بحران و مطالعات آسیب‌پذیری است. او پیش از پیوستن به برنامهٔ دکتری در کانادا، در «دانشگاه شرقی» بنگلادش به تدریس جامعه‌شناسی مشغول بوده است. او همچنین در کمیتهٔ پیشرفت روستایی بنگلادش در بخش ارزیابی پژوهشی مشغول به کار بوده است. او دستیار سردبیر *مجلهٔ جنوب آسیایی علوم اجتماعی* و از پایه‌گذاران موسسهٔ جنوب آسیایی تحول اجتماعی در داکا است.

دکتر هلال الدین مدرس جامعه‌شناسی در دانشگاه -در بنگلادش است. او دورهٔ کارشناسی و کارشناسی ارشد خود در جامعه‌شناسی را در دانشگاه داکا گذراند. او به عنوان دستیار سردبیر *مجلهٔ جنوب آسیایی علوم اجتماعی* و معاون بخش تحقیق و توسعهٔ موسسهٔ جنوب آسیایی تحول اجتماعی در داکا مشغول به فعالیت است. علائق پژوهشی او جامعه‌شناسی محیط‌زیست، جامعه‌شناسی سلامت و پست‌مدرنیسم را در بر می‌گیرد.